﴿۱﴾

هذا کتاب قبلة الآفاق

من تالیفات الاحقر العاصی الحاج سید محمود القزوینی السجاهی

در چاپخانه اسلامیه طبع گردید

(مرکز فروش)

تهران - خیابان ناصر خسرو

(کتابفروشی علمی و شرکت طبع کتاب)

تاریخ ۱۳۶۱

خیابان بوذرجمهری کتابفروشی اسلامیه

بها ۱۳ ریال

۳۸۵۷۹
۸۱,۰۵۱ افا
۶۴۴ ق

۴۵
باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۵
رده‌بندی دیویی:	۱۳۶۱ ق ۳۷۳س ۲۹۷,۳۵۳
سرشناسه:	سجاسی قزوینی، محمود
عنوان قراردادی:	
عنوان:	قبلة الآفاق
کاتب:	طاهر ابن عبدالرحمن خوشنویس — تاریخ کتابت:
محل نشر:	تهران — ناشر: چاپخانه اسلامیه — تاریخ نشر: ۱۳۶۱ ق.
صفحه شمار:	۲۵۶ ص.: مصور، جدول، نمودار — مصور ☑ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی و عربی — ابعاد: ۱۶/۵ × ۱۱ — نوع خط:
روش تهیه:	وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
توضیحات:	نامعلوم — تاریخ ثبت:
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. قبله و قبله یابی. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. خوشنویس، طاهر ابن عبدالرحمن، کاتب. ب. عنوان.
فهرستنگار:	منیفی — تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۹

(۱)

هذا كتاب قبلة الآفاق

من تأليفات الأحقر العاصي الحاج
سيد محمود القزويني آل السجاهي

در چاپخانه اسلاميه طبع گرديد

(مركز فروش)

تهران - خيابان ناصر خسرو

(كتابفروشي علمي - وشركت طبع كتاب)

تاريخ ۱۳۶۱

خيابان بوذرجمهري كتابفروشي اسلاميه

بها ۱۳ ريال

۳۸۵۷۹
۰۵۱/۸ افا
۶۴۴ق

سازمان كتابخانه مركزى و مركز اسناد
آستان قدس رضوى

اسم كتاب قبلة الآفاق
مولف محمود بن محمد قزوینی سجاسی
موضوع ادبیات - ریاضی - اخلاق زبان فارسی و عربی
سال چاپ ۱۳۶۱ق محل چاپ
شماره عمومی ۳۵ كتابخانه / بخش
وقفى / خريدارى تاريخ
طول ۱۷ عرض ۱۷ شماره صفحات ۲۵۶
ملاحظات

۸۵/۵/۲۸

هذا كتاب قبلة الأفاق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل طراز هذه الأوراق ذكراً وتذكرة للمصلين والموقنين بيوم الوثاق ونسئل الله ان ينور قلوبنا باشراقات انوار الحكمة الألهية بالأخلاق وان ينفع اهل الحقيقة واهل القبلة بهذه قبلة الأفاق وبمواعظها الشافية هذه اهل الشقاق والنفاق في يوم التفت الساق بالساق ونصلي ونسلم على عقل الكل وكل العقل محمد صلى الله عليه واله الطيبين الطاهرين هم علة الغائية للأنفس والأفاق وبعد فيقول الحقير الفقير محمود بن محمد

بن محمد باقر النجاسي عطر الله مرقده المتحوق لغفران الغفار فضلاً وافضالاً من بجود رحمته وصمدانيته المواج وهو الجبار في الملك والسلطان عفى الله عني وعن والديّ عما سلف من الذنوب في كل صباح ومساء من ازمنة الدهور بحيث لا يكون لي عنها الفراق

چون بديدم هر مسافر در زمان ... توشه برده در سفر با خود عيان

همچنين تهى آمده اندر خبر ... دست خالى رفتن سوى سفر

توشه ما شد چون اخبار شد ... لؤلؤ و مرجان و در ايثار شد

از مواعظ و از عقايد شافيه ... آيدت ملفوفا اندر آتيه

إن اسمي كان محمود علي ... السن الناس نجاسي الولي

إنما الباقر جدي بالحسب ... من كبار القوم وهو يحتسب

مدفن السید بارض من غری / عند قبر صاحب الهوی النبی

اطلب الله له من رحمته / واسئل الله له من شفقته

حین کتاب قبله را بنما شروع / از احادیث اصول و از فروع

بعد ایمان مقصدم را تو بخوان / آشکارا نی ولی مخفی بدان

للحدیث النبوی صلی الله علیه و آله / اُستُر ذهبک و ذهابک و مذهبک

گفته پیغمبر گشته سبب / ستر بنمایم ذهاب و هم ذهب

هم بگفته مذهبت را کن خفی / ظاهرش منما بهر شخص دنی

لیک از قاری توقع باشدم / از غلط یا سهو در کتب آیدم

عفو بنمایند کنند آنرا صحیح / زشت ار بینند کنند آنرا ملیح

زانکه فرموده نبی ذوالکرم / رفع گردیده ز نه چیزت قلم

اولش سهو است ای مرد نکو / ثانیش نسیان بگو آن مو بمو

ثالثش باشد خطا در کارها / رابعش ما اضطر الانسان بها

خامس آن هست ما لا یعلمون / ناصری باشی بزمره جاهلون

ششمش دان کس نباشد طاقتش / حکم حتمی را صحیحا آردش

باقی دیگر تو بفتش شو خبیر / شاهد مقصد بدی این با حصر

گر شدی از بهر خلاق این سخن / پس ثوابش مستمع را هم بمن

سیما یک نفس را هادی شود / از قیودات زمانه وارهد

شکر این نعمت نباشد ممکنم / جز که توفیق ادائش بدهدم

ساعتی وقفه نمود اینجا قلم / شکر منعم عجز دیدی لا جرم

زانکه ممکن نی که تعدادش کنم / نعمت حق را که تا شکرش کنم

گفته این را سعدی اندر گلستان / چیده ام این گل من از آن بوستان

هر نفس آید فرو زان زنده تو / چون برون آید مفرح ذات تو

اندر اینجا یک نفس شکرش دو تا / هر نفس را نعمتی دان از خدا

گر نجانه قلب خود دانی کس است / شخص صاحب ذوق را حرفی بس است

چونکه ترک کل نه بتوانکرد عیان — پس برو لایترک الکل بخوان

هم تو عجز شکر را شکر شد بدان — ما خلق لله بر و مصرف رسان

شکر نعمت نعمت افزون کند — کفر نعمت از کفت بیرون کند

بهترین توشه راد یدم صلوة — کاو بوقتش گشته از ما ها فوات

هر کسیرا شد سلیقه از ادا — لیک ز احقر آمدی اول قضا

إن تكن أنت كريم القوم سر — في المزار القوم حالي الخبر

یعنی ار آری گذر بر خاک ما — کن نظر بر جامهٔ صد چاک ما

جسم ما با خاک و خون یکسان شده — مسکن اندر شهر خاموشان شده

مد منی ان رأیت احدی الیسار — قد سئلت منك یا شیخ الکبار

واسئل الله لنا من رحمته — واطلب الله لنا من شفقته

حین بیاری علی اولاد وی — شد شروع مقصد اینجا بر تو پی

اندر اینجا رو دگر مقصد بخوان — بر لسان نظم و دیگر شرح آن

ها هنا فروع الأوّل يقضى فوائت الفرائض في كلّ وقت اجماعاً ما لم يتضيّق وقت الحاضرة وحينئذ فلا يجوز القضاء اتفاقاً في النبوي من فاتته فريضة فليقضها اذا ذكرها ما لم يتضيّق وقت حاضرة في الصحيحة اذا دخل وقت صلوة ولم يتمّ ما قد فاته فليقض ما لم يتخوّف أن يذهب وقت الصلوة التي قد حضرت وهذا حقّ بوقتها فليصلّها فاذا قضاها فليصلّ ما فاته ممّا قد مضى الثانية يلزم العدول من الفائتة اللاحقة الى السابقة ان ذكر في الأثناء لعدم الخلاف فيه الثالث لو ذكر بالفائتة في اثناء النافلة لوجب قطعها فلا يجوز العدول اجماعاً لقاعدة الأصل لأنها يقتضي عدم جواز التطوّع

لمن کان علیه فریضة وعدم جواز العدول (من النفل الی الفرض)

در صلوة فائته تصویر هست / مستحب یا واجب او تعبیر هست
بعد آنکه روی ظاهر شد وجوب / فور و تاخیرش که این خورده چوب
هر که اهل فضل شد براو رواست / حل این مطلب ز غیر او خطاست
خواهشم باشد به برهان و دلیل / کتب آید او بدین عبد ذلیل
مدتی گشتم برای این سخن / نامدی برهان آن دلخواه من
تا که بر گوشم بگفت پیر کهن / رو ز استاد خودت پرس این سخن
آمدم در خدمتش وقت غسق / دیدم آنجا خوان نعمت در طبق
در کنار سفره اش بنشسته ام / لقمهٔ نانی ز خوانش خورده ام
گفت هر کس گفت لا علم لنا / در خورش خواهد شدن علمتنا
اندر اینجا دفعةً دیدم قلم / ساری جاری ز حق شد لاجرم
یاد دارم از بزرگان من ادب / سیر را مخفی نمایم هم ذهب

همچنانکه گفته شد این در سبق / حکمتش را گویم اینجا بی غلق
پس بدان هر کس نمودی شب سفر / روز بر منزل نمودی او مقر
عیسی اندر شب بافلاک او برفت / حق بموسی شب سخن گفتی بسخت
ختم پیغمبر بشب بالا برفت / هم بشب قرآن بوی نازل گشت
لیلة القدرش بشب مخفی بدان / شاهد مطلب بس است مقصد بخوان
از صلوة فائته کردی سؤال / حین جوابش را شنو بر خو بمقال
شیر و شکر وار بر خوانش ورا / بهره اش عاید بادنی هم علا
بعد دانستن منظم آنرا عیان / بر لسان نثر آنرا هم بدان

س ولی فی فائتة الصلوة تشکیک أهی واجب فوری
ام فی تأخیرها تجویز نستدعی الجواب مع البرهان
تحریراً فی الکتاب من المجیب ج فقد سئلت المجوب عن
الاخوان وعن تراب اقدام اهل الایمان وانا الاحقر

العاصی اخذ فی البیان علی بیان مشید البنیان من
قدم افضال المفضل المنان وکرم المجمل الجمیل الحنان
بوسیلة منبع الجود والاحسان وذریعة ذریة الطیبین
الطاهرین هم امناء الرحمن ولعنة الله علی اعادیهم
الی یوم وضع المیزان فی المسئلة اقوال قول بالمواسعة
المطلقة وقول ایضا بالمضایقة وبالتفصیل قولان
قول بالجمع وقول بالفرق فی حالة العمد والنسیان و
قول فی المعلوم العدد والمجهول وقول آخر عند بعض الاخوان
ولکل قول کان له حجة ودلیلا وبرهان فالحق الحقیق
البلیق بالتحقیق القول الاول لان للاصل الفوری
کان مجال ومحل وهو یقتضی عدم الفوریة بعد
اطلاق الاذن فی الوقت فی قول رسول مطلق

فلیقض من علیه فریضة وهو یعم جمیع الاوان
والاوقات من غیر قید الی اخر اوقات هذه الصلوة
هذا جوابك ایها السائل الفهیم حیث لا یبقی لك
اشکال وتشکیك بما حررنا من التحقیق والتفکیك

لیك از قومی نمایم من ادب — گفته اند آنها که هستی مستحب
مؤمنین را قرة العین است او — قرب حق را سجده باشد بس نکو
این نماز آمد ستون دین ما — آن رسول حق بما شد رهنما
هر که را کارش نماز سجده است — جملگی کارش همه فرخنده است
آنکه جا آرد نمازش را بجد — ناهیش منهی شود از فعل بد
او بود میزان اعمال سدا — هم بود بنیان اعمال عباد
هم مطهر است مر عصیان را — کالخلیج الجاری او اوزار را
کاو بود قربان کل هر تقی — اهل ایمان و ایقان نقی

هم ز او اطفاء نیران بدان — ره حدیث احمد مختار خوان
خیر موضوع است مر اخیار را — بر اقل مختار هم اکثار را
اول دفتر حساب از آن کنند — گر شود رد داخل نیران کنند
ور قبول افتد به تو احسان کنند — بی‌حساب داخل رضوان کنند
تارک آن در عداد کافرین — باشد این گفتار ختم المرسلین

یک فریضه زان بدان بر این نهج
کان منها افضل من الفرح

الحکمة الصلوة عن الرضا علیه السلام ان علة الصلوة
انها اقرار بالربوبیة لله عزوجل وخلع الانداد
وقیام بین یدی الجبار جل جلاله بالذل والمسکنة
بالخضوع والاعتراف والطلب للاقالة من سالف
الذنوب ووضع الجبهة علی الارض کل یوم اعظاما لله

عزوجل وان یکون ذاکرا لله غیر ناس ولا بطرا
علی ذکر الله عزوجل باللیل والنهار لئلا ینسی العبد
سیده ومدبره وخالقه فیبطر ویطغی ویکون فی ذکره
لربه عزوجل وقیام بین یدیه زاجرا له عن المعاصی
ومانعا له من انواع الفساد المعنی لفظة الصلوة
فی اللغة بمعنی الدعاء والرحمة هی الاستغفار وحسن
الثناء من الله عزوجل علی رسوله والاکثر علی انها
من الله الرحمة ومن الملائکة الاستغفار ومن الناس
الدعاء وهذا هو المشهور والبحث فی انها حقیقة
شرعیة ام لا محل خلاف کل علی مذهبه والاکثر علی
الاول وان شئت فارجع الی مقالاتهم وفی باب
الاشتقاق هی مشتق من الصلی المعلل للازم لیا

علی ما قرر فی القاموس

مقصدم چیز دگر باشد نهان / در بقا لاثم شود این ستر عیان

دان تو واجب در قضا ترتیب را / صورت علت چه این تصویب را

یک نماز از تو شده فوت ای پسر / زانکه جا حاصل هستی از خود بیخبر

فرع

اندر اینجا فرض باشد سه تو را / چار مطلق مغرب و هم صبح را

همچنین ظهرین فوت آمد اگر / هر یک از آن سه فریضه ای پسر

چون نمیدانی مقدم عصر را / ظهر در عصرین آرای بو العلا

از شده آن هردو با مغرب قضا / نه فریضه آور اینجا ای اخا

عصر اول ای ان تو این ترتیب را / بر چون خواهی شود حاصل تو را

دفعه مغرب بعدش ظهر را / بعد ظهر آور بجا تو عصر را

دفعه ثالث بخوان آن هردو را / از پس آن دو بیاور ظهر را

فرع

غیر صبحت گر شده از تو قضا / اندر اینجا شانزده آور بجا

یک نماز آور سه هم از بعد آن / هر یک از این چار این ترتیب دان

فرع

گر قضا هر پنج گشته جمله تان / بیست پنج فرض است اینجا هم عیان

هر یک از اینها ز بعدش باقی / این عمل تا پنج آرد متقی

گر شدی اندر سفر دان ای اخا / از پس مغرب دو رکعت مطلقا

گر کسی رده بگفته در زمان / حالت رده قضا واجب بر آن

فرع

همچنین فاقد شدی مر خاک را / آبرا هم دان قضا ای بو العلا

همچنین واجب قضا شد بر ولی / از پدر کل نماز ای منجلی

فرع

مو ترا از متصل گردد مرض / فرض باشد بر ولد آن الغرض

نیز بر اطلاق قول بعض خوان / احتیاط آمد واجب هست آن

گر نه اند قدر آن را در قضا / او بظن خود گذارد این بنا

فرع

آنقدر را تا بیان نماز آور زاو / تا که ابراء آیدت ای نیکخو

رمز گویم بود شرط نماز / طاسس و قم ش دان مرا وقت نیاز

فرع طهارت دان نیز و از حدث ـ ثانی آنهم ازاله از خبث

ثالث آن رمز ستر عورت ست ـ رابع آن معرفت بوقت ست

ق قبله هم اشاره بر مکان ـ شرط آن غصبی نبود مر ابدان

گفته ایز آن نبی اندر حجاز ـ رو مقدم دار این شش بر نماز

رمز سیم را در اینجا ختم کن ـ ایعزیز من بدان خوش فهم کن

ستر عورت واجبست اندر صلوة ـ کن عمل آنرا و تا یابی نجات

وان قبل را هم دبر عورت ز مرد ـ عورت مرئه بود کل جسد

گشته استثنا زوی کفین او ـ ملحق آمد بسیخین رجلین او

کشف سر را در امه جایز بدان ـ هم صبیه وان شده ملحق بآن

فرض گشته ستر عورت نی عبث ـ هم بباید پاک باشی از خبث

گشته استثنا ز وی ضیق وقت ـ هم لباس دایه بهتر تربیت

منحصر باشد لباس وی اگر ـ ورنه شرطست پاک بودن ای پسر

گر ازاله ممکنش نبود ز خود ـ او بآن حالت گذارد رهن خود

هم مخیر در اداء در فوات ـ عار یا مومیا آرد صلوة

نهی آمد در صلوتست شو خبر ـ در لباست بوده باشد شعر گر

هم تو جلد صوف حیوان حرام ـ دور نما از خودت در اینمقام

وان تو مستثنی زوی سنجاب و خز ـ تذکیه شرطش بود نی آنکه جز

للتوقیع المقدسة لأحمد بن ابی روح سئلت ما یحل ان یصلی فیه من الوبر والسمور والسنجاب والفنك والدلق والحوصل فاما السمور والثعالب فحرام علیك وعلی غیرك الصلوة فیه ویحل لك جلود الماكول اللحم اذا لم یكن فیه غیره وان لم یكن ما یصلی فیه فالحواصل جایز لك وهو بحصه بالضرورة و النصوص المجوزه محمول علی التقیة فصل

گو نماز واجب یومیه را — پنج باشد وان نبی چون و چرا
اولش ظهر است رکعت چار از او — در حق حاضر مقیم آمد نکو
ثانی فرضت چه اول شد بیان — ثالثش مغرب سه رکعت تو بخوان
هست رابع مثل اول او عیان — خامسش صبح است نصف آن بدان
آنچه گفتم در حق حاضر بُد او — حین تو تکلیف مسافر را بگو
ظهر عصر هم عشا را تو بدان — از مسافر گشته نصفش بخوان
لیک اگر باشی مسافر دائمی — خوان نمازت را تمام از مومنی
همچنین باشد نمازت تمام — آن سفر باشد اگر بر تو حرام
گر تو میخواهی نگو گردد نماز — هم مبرّا آید آنرا از نیاز
همچنین در وقت خود خوانده شود — سوی سنت خلق چون رانده شود
بر نوافل اهتمامت بیش باد — بهتر تو کار است آرم من بیاد
چون ز موضوعات پیغمبر بود — بالیقین از تو نبی شادان شود

فی النوافل

هشت رکعت از نماز ظهر دان — رو تو پیش از فرض نفل آن بخوان
هم نماز عصر حکمش مثل او — که بیان شد هشت باشد قبل او
وان ز مغرب چار رکعت ای امام — لیک فرق است بعد مغرب کن تمام
از عشا باشد و تیسره بعد آن — رکعتین بنشسته باشد یک بدان
یازده رکعت ز شب شد ای جناب — گنج حق باشد برو آنرا بیاب
بهر صبحت شد دو رکعت ای پسر — قبل آن نفلت بیاید سر بسر
جمله اش پنجاه و دیگر رکعت بود — فرض یومیه بدان تو زان عدد
وان تو کیفیت نماز نافله — از زوال شمس خوان بی فاصله
بعد نیت گو تو تکبیرات سبع — هست این سنت ز تاکید است شرع
آخرین تکبیر چون گشتی تمام — هر دو رکعت زان بخوان بر یک سلام
در نمازت رو عمل را یاد گیر — بیست و یک قسم جانشرش دان در ضمیر
اولش آن شک که بگذشت از محل — اعتنا نما نباید زو خلل

ثانی آن را تو بعد وقت دان | هوش ده تا باز پیش آرم بیان
ثالث آن مین ماموم و امام | باشد از حفظ دگر اندر مقام
رابع آن تو کثیر الشک دان | گو سه شک آرد برکعت در جهان
مثل آنکه در نماز ظهر کس | در سه جا شک آیدش از پیش و پس
همچنین در عصر هم چون آن ولی | باز شک آید چنین اش ای ولی
در عشا اش مثل ظهرین است او | شک کند اندر سه جا آن نیکخو
هین کثیر الشک را معیار بین | نحوه واحد سه شک را از چنین
در نماز او گر سلام خود دهد | همچنینش دان اگر او شک کند
لیک شرط است پای صحت در بیان | نزد هشیاران بود مطلب عیان
نصف باقی را صحیحش تو بدان | اندر اینجا یک بیک بنما بیان
اولش در دو و سه ای نور عین | آن صحیح است لیک بعد از سجدتین
اندر این حین تو بنا بر سه گذار | خیز بعد از آن تو یک رکعت بیار

احتیاطا تو بخوان بعد از سلام | دو نشسته یا که یک حال قیام
قسم دویم گویم ای مرد کبار | شک بود اندر میان دو و چار
آن صحیح است لیک بعد از سجدتین | پس بنا بر چار نه ای نور عین
کن تمام ده نمازت را سلام | بعد فورا خیز از بهر قیام
اندر اینجا خوان دو رکعت تو نماز | تا برآید این راز و نیاز
گر بدی آن دو شدی با وی چهار | گر چهار آمد قضا این بر شمار
قسم سیم را بگویم هوش کن | شک میان سه و چار است گوش کن
هر کجا باشد صحیح اش تو شمار | پس بنا را بر زیادی بر گذار
بعد تسلیم ایستاده رکعتی | یا دو بنشسته بخوان ای متقی
گر بدی آن سه کند وی را چهار | گر بدی چار او قضا این بر شمار
قسم رابع دو و سه و چار گشت | بعد دو سجده اگر واقع شده است
چونکه نص هست ان شککت فی الصلوة | فابن بالاکثر اداء ام فوات

تا باینجا بر زیادی رسم دار … رکعتین سر پا و هم بنشسته آر
گر بدی آن دو قیامی مکمل است … ورنه باشد بانشسته مقبل است
چار قسم دیگر عکس است اینجا آن … پای ناید زاید شرا کن خراب
قسم اول شک میان چار و پنج … یاد گیرش تا نیاید بر تو رنج
در دو حالت دان صحیحش کن تمام … بعد دو سجده یکی هم در قیام
گر تو در حال قیامی کن خراب … پنج رکعت کی نماز است اینجناب
رکعت پنجم خراب آمد پسر … شک عقب سر زد بشو زان تو خبر
پنج گشتی چار چارت سه بشد … شک میان سه و چارت گفته شد
همچنین است شک میان سه پنج … شو فرود اینجا نیاید بر تو رنج
بعد آن راجع شدی بر دو چهار … گفته شد دیگر نگویم من دو بار
قسم سیم سه چار و پنج دان … رکعت ناید خرابش کن عیان
اندر اینجا دو و سه و چار شد … گفته شد دیگر نگویم آنچه شد

قسم ششم شک میان پنج و شش … کن خرابش رکعتی ای مه وش
بعد آن راجع شود بر چار و پنج … کن عمل تکلیف آن دارش چو گنج
سهویات پنج قسم است یاد دار … بهر تدارکات شو زان هوشیار
اولش بیجا سلام ار تو دهی … ثانیش گوئی کلام آدمی
ثالث آن دان فراموشت شده … سجده واحد ز رکعت واحده
یا تشهد مانده باشد در نماز … چارمین قسمش بدان اندر نیاز
پنجمین را دان تو شک چار و پنج … بعد دو سجده نیارد بر تو رنج
بهر جبران آمده فرمان چنان … هر یک از آن سجده مبنی فرض دان
همچنین چیزی زیاد و کم شود … غیر ارکان نمازت ار بود
بر دو سجده نیز جبرانش بدان … قصد قربت کن نه واجب هست آن
اندر اینجا دان تو ارکان صلوة … واجب آمد از بلوغت تا ممات
اولش تکبیر ای مرد نکو … که با و محرم شوی در نزد او

الفصل فی المبطلات

ثانی ارکان قیام متصل   بر رکوعش دان بجان هم بدل
رکن سیم گوش کن توای پسر   آن رکوعستی ز دی شو با خبر
رابعش بعد رکوع منفصل   کن تو اتیان سجدتینی متصل
مبطلات هر نمازت یادگیر   اولش باشد بدان فعل کثیر
ثانی و ثالث تکلم هم سکوت   زاید عمداً شود بطلان ثبوت
گر بکاء از بهر دنیا باشدت   خنده با صوت هم گر آیدت
حبس آنرا هم بدان حکمش چنین   اکل و شرب ار شد یقین بطلان ببین
گر اراده صوم داری شو خبر   در نماز وتر اکلت بی ضرر
صورت ار قبله بگردد مبطل است   حالت تکفیر او کی مقبل است
نهی چون آمد ز خلاق عباد   در عبادات شود موجب فساد
همچنین عمداً اگر ترکش کنی   جزء واجب یا زیاده حق کنی
ترک رکنی هم شود اندر نماز   باطل است آن از حقیقة نی مجاز

دست بر هم گذاردن در حالت نماز

الفصل فی الاذان والاقامه

قطع بنمودن نمازت شد حرام   جز بقتل الحیة اندر انتقام
هم بود جایز بهر جا که ضرر   فاحش آید بر تو شو زین هم خبر
مستحب گشته اذان بهر نماز   هم اقامه مثل آن اندر نیاز
نیت فعلیتش قصد اذان   اشتد امت حکم آنرا شرط دان
چار تکبیر از اذان اول بگو   از اقامه دو بود ای نیکخو
بعد آن برگو شهادت حق را   هم شهادت آن رسول صدق را
هر شهادت را دو دفعه کن ادا   رو تو در هر دو بگو آن جابجا
وان ثنائی هر سه قسم حی علی   در اقامه هم اذان ای بو العلا
در اقامه گو دو قد قامت صلوة   زین ندا بر بعث کن تو التفات

(مولوی)

یعنی آنکه حاضر آمد نزد حق   بر جهید از جای خود مانند برق
زان ندا جان آیدت اندر بدن   همچه وقت صبح هوش آید بتن
جا خود ار آن شناسد وقت روز   در خرابه خود در آید چون کنون

جسم خود بشناسد در وی رود | جان زر و گر سوی درزی کی رود
جان عالم سوی عالم میرود | روح ظالم سوی ظالم میدود
که شناسا شان کند علم اله | همچو بره میش وقت صبحگاه

(الی)

همچنانکه میدوی با صد شتاب | سوی مسجد زان ندای مستطاب
سر آنکه در اذان این فکر نیست | رو تجسس کن ببین مطلب ز چیست
زانکه اسرافیل صور اول دمد | جمله جانها ز تن بیرون رود
همچنان بادی وزد بر شعله | میشود خاموش این جان ای اخی
زاین جهه ساکت ز این اندر اذان | مطلع گشتی پدید آمد نهان
ای موذن رو اقامه کن تمام | زود مطلب را رسان بر اختتام
بعد قد قامت دو تا تکبیر گو | در اذان هم این بدان ای نیکخو
در اقامه دان یکی تهلیل است | این ثنائی در اذان تحلیل است
در مساجد مستحب دان تو صلوة | او ادا باشد و یا آنکه فوت

فی استحباب الصلوة فی المساجد

صد هزارش ار بخواهی تو ثواب | رو بمکه اندر آن مسجد بیاب
مسجد پیغمبرت ختم رسل | ده هزارش دان تو از خلاق کل
مسجد کوفه بگویم ای پسر | همچنین اقصی هزار آمد خبر
گر بجامع تو بخوانی آن نماز | رکعتی یکصد شد آن راز نیاز
در محله مسجدی باشد بدان | خمس و عشرین شد ثواب او عیان
ور ببازار ار بود یک مسجدی | دو و ده دان تو ثواب وی شدی
مسجد زنها بفرمود آن رسول | در پس خانه ز انها شد قبول
میشود عاید ثوابش از خدا | گر بمسجد خوانده گردد جابجا
در دخول مسجد ار با پای راست | داخل آئی اندر اینجا دان بجاست
در خروجت پای چپ هست این ادب | عکس آن در مستراح شد مستحب

فی الدخول والخروج عن المسجد

القول فی الاعتماد بصوت المؤذن الذی من شانه المواظبة والمذاقة بخصوص

كه يكى از آن نصوص صحيحه خبرى است كه بلال روايت
ميكند ميگويد شنيدم المؤذنون امناء المؤمنين
على صلوتهم وصومهم ولحومهم ودمائهم لا يسئلون
الله شيئاً الا اعطاهم واز انجمله است روايت محمد بن
على بن الحسين عن ابى جعفر عليه السلام فى حديث قال عليه السلام
المؤذن له من كل من صلى بصوته حسنة وايضا روايت كرده
از حضرت صادق عليه السلام در خصوص مؤذنين فرمودند
انهم امناء واز انجمله است روايت عيسى بن عبد الله
الهاشمى عن ابيه عن جده عن على عليه السلام قال المؤذنون
مؤتمن والامام ضامن واز انجمله است صحيحه ذريح قال
قال ابو عبد الله عليه السلام صل الجمعة باذان هؤلاء
فانهم اشد شئ مواظبة على الوقت ونفى صاحب الجواهر

البعد عن العمل بهذه الاخبار مطلقا فى الجواهر
وكذلك لو حصل الاطمينان بقول المخبر كما يرشد
اليه خبر عبد الله الفروى وقوله عليه السلام المؤمن وحده
حجة ورواية الكافى وآية النبأ واخبار الواردة من حق
المؤمن ان يصدقه وفى ان المؤمنين بعضهم اولياء بعض
ولكن كان ذلك فى السابق لا فى زماننا هذا على التحقيق
والمستفاد من تلك الاخبار اعتبار اخبار المؤذن واحداً
كان او اكثر عدلا كان ام غيره عن الموضوع اخبارا
عن الحكم انتهى از اين اخبار استفاده شده اعتماد نمودن
بقول واحد است در صورت اعتماد مؤذن بوده باشد يا انكه عن

اندر اين موقع شدى بانگ اذان	مرتفع از هر بلندى وز مكان
بانگها دادند وقت ظهر گشت	حاضر آيد در معابد گشت وقت

هم ز بانگ آن خروس خانگی	گشتم آگه وقت ظهر است ای اخی
حین بیا اخبار آنرا هم بخوان	زانکه از حق پاسبانست آن بدان
بعد آن رو وقت را تحریر کن	با بیان خویش و را تقریر کن

الأخبار الواردة في هذا المقام منها رواية المقطوع عنه قال قلت للصادق عليه السلام اني مؤذن فاذا كان يوم غيم لم اعرف الوقت فقال عليه السلام اذا صاح الديك ثلثة اصوات ولاءً فقد زالت الشمس ودخل وقت الصلوة ومنها صحيحة ابي عبد الله الفراء على قول عن ابي عبد الله قال رجل من اصحابنا ربما اشتبه الوقت علينا في يوم الغيم فقال تعرف هذه الطيور التي يقال له الديكة فقلت نعم فقال اذا ارتفعت اصواتها وتجاوبت فقد زالت الشمس او قال فصلّه ومثله ما روي عن ابن ابي عمير

انه قال وعند ذلك فصلّ ومنها رواية المناهي قال نهى رسول الله صلى الله عليه وآله عن سبّ الديك وقال انه يوقظ للصلوة ومنها ما رواه الصدوق عليه الرحمة وقال الصادق عليه السلام تعلموا من الديك خمس خصال محافظة على اوقات الصلوة والغيرة والسخاوة والشجاعة وكثرة الطروقة ونحوه ما مضى في الديك الأبيض خمس خصال من خصال الأنبياء نتعلموها منه اعلم ان الاعتماد بهذه الأخبار ثابت في الجملة في صورة التعذر والتحري عن الاجتهاد بالوقت لعدم امكان المعرفة لغيم او لغير ذلك فلا لمعتذر المآب الى كل ما في معرفة الباب

(نوادرث لأطمينان بالوقت)

بعد آنکه خواندم این اخبار را	واقفت نمودم این اسرار را

حال وقت ظهر آمد بس عیان	نظماً نثراً تو وقت آن بیان
قشر را بگذار از بهرش قشور	لیک اندر لب او ناید قصور
ظهر را وقتش زوال شمس دان	از حد و ظل پس از حدش بدان
یا زیادی ظل پس از نقصان آن	این تعالی مهتر انبیا که دان
آن زیادی قدر قامت گر رسد	آخر اول فریضه میشود
همچنین مثلین در عصرش بدان	ز نصوص معتبر را این بخوان

كما قال فاضل الهندي رحمة الله عليه اوّل وقت صلوة الظهر زوال الشمس و هو يعلم من ظهور زيادة الظلّ لكلّ شخص في جانب المشرق الى ان يصير ظلّ كلّ شيء مثله وكثير من الأخبار ناطق بذلك عن الصّادق عليه السلام لعمر بن حنظلة الدجاجي ثمّ لا تزال في وقت الظهر الى ان قال الظلّ قامة وهو آخر الوقت ولزرارة اذا

كان ظلّك مثلك فصلّ الظهر وقول الكاظم عليه السلام اذا زاغت الشمس الى ان تذهب الظلّ قامة من الزوال وفي خبر محمد بن حكيم انّ اوّل وقت الظهر زوال الشمس وآخر وقتها قامة من الزوال هذا قول للمحقق لا بالمقال بل بشهادة الحال وفي جمع صد اوّل وقت الظهر زوال الشمس هو ميلها عن وسط السماء وانحرافها عن دائرة نصف النهار فانّ الشمس اذا طلعت وقع لكلّ شاخص ظلّ طويل في جانب المغرب ثمّ ينقص بحسب ارتفاع الشمس حتّى يبلغ كبد السماء وهي حال الاستواء فينتهي النقصان وقد لا يبقى للشاخص ظلّ اصلاً في بعض البلاد لقصور عرض البلد عن ميل الشمس كمكة وصنعاء اليمن في يوم واحد في السنة

وهو اطول ايامها حين نزل الشمس السرطان واذا بقى
فمقداره مختلف باختلاف عرض البلاد والفصول
فاذا مالت الى جانب المغرب فان لم يكن للشاخص ظل
حين استواء الشمس فى دائرة نصف النهار فيحدث فى جانب
المشرق وان بقى يزيد متحولاً اليه فاذا اردت ذلك
تنصب مقياسا فحينئذ يعلم به زوال الشمس وعدمه
عند ذلك وبعض الاخبار ناطق بذلك وهذا منضبط
بدائرة الهندية وفى اخر مقالته قال الى ان يصير ظل كل شيء
مثله وهذا نهاية وقت الفضيلة والاختيار لان المكلف
فى سعة من فعل الصلوة الى جميع اجزائه وشرايطه وكذلك
مسلك لك فى هذا المسلك وقال الاخرون ان غير
هذا الوقت الى غروب الشمس وقت لذوى الاعذار

كالمريض والمسافر والنائم والمطر والمضطر ونحو ذلك
ومقتضى هذا القول تاخر الصلوة عن وقت الاختيار
وهو المثل والمثلين يصير قضاء كما هو معلوم من تمهيد
صاحب القواعد عليه الرحمة والشهيد الثانى استدل
الى قبل ذلك والسيد عليه الرحمة فى كتابه موافق المشهور
واستدل لك كما استدل القوم على مدعاهم باية الكريمة اقم
الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل ولكنها غير
ظاهرة بالمراد من وجهين الاول ان الكتاب صدوره
عن الله تعالى عز شانه ليس فيه شك ولاريب لكنه كان
ظنى الدلالة كما هو معلوم عند اهل الحرف واللسان
ان قيل بالجماع ان ظواهرها حجة والوجه الثانى ان
اللام فى الاية للتوقيت والغسق غروب الشمس او ظلمة

اوّلاً للّيل وهو سقوط نور الشّفق من جانب المغرب
كما في المجمع وظلمة انتصافه للّيل كما هو ظاهر في
ق س والدّلوك زوال الشّمس عن وسط السّماء فالكلام
في معنى الغسق على معانيه فينبغي ان ناخذ حدّ الوسط منها
لانّها موافق لظاهر الكريمة والّليل اذا غسق وقاعدة
خير الامور اوسطها عند عدم الدّليل يقتضي هذا
وعلى هذا كان الغسق الّذي هو ظلمة اوّل اللّيل
داخلاً في النّهار او كونها من بعضه او بجواز صلوة
النّهار في اللّيل وهذا امّا لم يقل به احد ولا مفرّ
هنا الّا القول بالاوّل وحينئذ ان قلت انّ معنى الاية
عامّ شامل لجميع اوقات النّهار من بعد الزّوال الى
غسق اللّيل فعلى هذا كانت وقتاهما الّا انّ هذه

مقدّم بهذه قلت انّ الاخبار السّابقة السّالفة
مخصّص لهذه الاية فحينئذ خرج الاطلاق عن اطلاقه
او العامّ من عموميّته وان قلت ايضاً انّ الاخبار
يمكن صحّة صدوره عن الائمّة الاطهار صلوات الله
عليهم اجمعين من الان الى يوم الدّين محمولاً لاجزاء
الصّلوة من ذوي الاعذار كما قال به جماعة من الفحول
واهل الفضل وارباب العقول لقوله تعالى فويل
للمصلّين الّذين هم عن صلوتهم ساهون قال علي
بن ابرهيم بن هاشم في تفسيره تاخير الصّلوة عن وقتها
من غير عذر وفي المجمع على قول وقول الرّضا صلوات الله
عليه وخبر عبد الله بن سنان وقاعدة الاحتياط ودفع
الخوف عن الفوت للمصلّي عقلاً ونقلاً بعضه ايضاً

والذي اختلج بالبال في ترجيح الأقوال القول الأول
لأن للأصل السديد والحبل الشديد كان
مجال ومحل وهو يقوي قول الأول لأن هذا الأصل
فصل في قبال قول من فصل بأن هذا من هذا جميل بل
اجمل مضافاً على صدور كثرة الأخبار عن رسول
المصطفى المختار وأوصيائه الراشدين الأطهار عليهم
صلوات من قبل الملك الجبار وعلى كونها موقتة
من قبل سيدنا ومبدء فيوضنا محمد صلى الله عليه وآله
وعترته الأطياب سادتنا وقادتنا لا يجوز التأخير على
ما حررنا من نصوص صحيح جليل وبيان فصيح جميل
وعلى مخالفيه من غير دليل فعليه ويل وعويل
فأسئل الله التوفيق بالانقياد والعمل والعصمة

عن الزلل والخلل وقصر العمل في وقتها الموقت
المعجل بمحمد وآله صلوات الله عليهم اجمعين
(ما دام النهار والليل)

گفته پیغمبر که عجّلُ بالصّلوٰة | قبل از آنکه شود از تو فوت
رو حدیث مصطفی را هوش کن | حلقه بنهاد اندر گوشش کن
بس حکم دارد کلام آن رسول | رو عمل کن تا نگردی همچه غول
گوش خود را باز کن بشنو مقال | ذکر تسبیح ملایک در زوال
هم ز ذکر آن خروس آگاه شو | وقت ظهر است این زمان غافل مشو
کرده آنرا او مؤذن بهر تو | تا شوی واقف از این اسرار تو
بانگ زند او که ای ساکنین | قم لذکر الله لستم غافلین
اندر اینجا ده تو انصاف ای پسر | آنچه انسان کو کم از کمیشت پر
با وجود آنکه رسول کردگار | عجّلوا گفته خدا را روی آر

مهدی هادی نمازش آن زمان ... رو نمائی در صلوتت کن بیان
چشم خود را باز کن بین نور حق ... پرده ها از حق بدان نایب ز حق
از پس هر پرده قومی بر مقام ... صف بصفند این قوم تا نزد امام
هرکه او را نور چشمش بیش بود ... الیعز بزم او بآن صف پیش بود
هرکه او را رنج بودی در بصر ... او نمودی در صف آخر مقر
زانکه مانع رنجت آمد مقبل است ... مقبل چه بذرگهی زان محفل است
گر نه بی رنج ارشدی زان صف برون ... اندر آیندم آن صلوتت سرنگون
اندر اینجا چند حدیث معتبر ... خوانم از بهرت شوی زان باخبر

لصحیحة ابن تغلب عن ابی عبد الله علیه السلام وفیه من اقام حدودهن وحافظ مواقیتهن لقی الله یوم القیمة وله عنده عهد یدخله به الجنة ومن لم یحافظ علی مواقیتهن ولا عهد له عنده ان شاء عذبه وان شاء غفر له

وروایة سوید بن غفلة عن علی علیه السلام وما من عبد اهتم بمواقیت الصلوة ومواضع الشمس الا ضمنت له الروح عند الموت وانقطاع الهموم والاحزان والنجاة من النار الی آخر الحدیث وفی خبر ابی بصیر قال سمعنا ابا جعفر علیه السلام الی ان قال ان الصلوة اذا ارتفعت فی اول وقتها رجعت الی صاحبها وهی بیضاء مشرقة تقول حفظتنی حفظك الله واذا ارتفعت فی غیر وقتها رجعت الی صاحبها وهی سوداء مظلمة تقول ضیعتنی ضیعك الله وخبر جابر عنه علیه السلام ما من اهل بیت مدر وشعر فی بر وبحر الا ویتصفحهم ملك الموت فی کل یوم خمس مرات عند مواقیت الصلوة وفی مرسل عن الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انما یتصفحهم فی

[illegible] واجب عليها عند مواقيتها شهادة
أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله صلى الله
عليه وآله [illegible] عنه جنود ابليس وخبر ابي بصير عنه
عليه السلام ما من يوم سحاب يخفى فيه عليه على الناس وقت
الزوال الا كان من الله من الامام زجرة تبدو فيحتج
على اهل قرية من اهتم بصلوته ومن ضيعها وانه
لا يزال الشيطان هائباً لابن آدم ذعراً منه ما صلى
الصلوة الخمس لوقتهن فاذا ضيعهن اجترء عليه وادخله
في العظائم وخبر ابي ربيع عنه عليه السلام قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله لا ينال شفاعتي غداً من اخر الصلوة
المفروضة بعد وقتها وان عند المواقيت احد الثلثة
التي يمحى الشيعة بها وخبر زرارة عن ابي جعفر عليه السلام في

[illegible] بالبول ولا تهاونن به ولا بصلوتك
فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال عند موته ليس
مني من استخف بصلوته لا يرد علي الحوض لا والله
وخبر سعد بن صدقة عن ابي جعفر عليه السلام عن احب الاعمال
عند الله قال الصلوة عند المواقيت (از بهترين اعمال
سؤال شد فرمود نماز در اوقات آن بعد از آن در خبر
فرمود نيكوئي بپدر ومادر بعد از آن فرمود جهاد [illegible]
خدا ملتفت باش اى عزيز كه نماز را نيكو بجا آورده باشى
زيرا كه اول ما يحاسب عند الله نماز مى باشد) ان
قبلت قبلت ما سواها وان ردت ردت ما سواها
ودر سؤال ابن مسعود از رسول خدا صلى الله عليه وآله از
بهترين اعمال [illegible] شد فرمود [illegible] درجه

سفید پنج صفت از صفات انبیاء میباشد فتعلموها
منه یاد بگیرید اینهارا اول آن معرفت باوقات نماز
که مشغول نگردان هستم دوم غیرت که در آخر کتاب در ضمن
بلوغ و بالغ شدن ذکر میشود سیم سخاوت که در معجزهٔ
حضرت سید سجاد مفهوم گردد چهارم شجاعت عقل
بر نفس گفته شود پنجم کثرت مجامعت در آخر این وجیزه
بعون الله وتائیده در محل خود بنحو خوش ذکر شود و بهمین
حدیث شریف ختم آید زیرا که این حدیث جامع است انچه را
که میتوان تصور نمود حاصل این سفارش خاتم انبیا صلی
الله علیه وآله در خصوص نماز که اول وقت من غیر عذر
بجا آورده شود واین اعتنا نمودن ما ها بلکه عمدا
با آخر وقت انداختن خود انصاف بده با آنهمه اخبار یکه

ذکر شد هر چند خواهی گفت که اخبار دیگر معارض آن
اخبار میباشد ولی جواب گفته شد بلی نزد شخص منصف
معلوم از همین خبر یکه فرموده پیغمبر خاتم آن رسول مکرم
و آن مقالات اقوم و آن مرات اتم که مستخف بصلوة
بمیرد مرده بغیر دین من خود بده انصاف این است نماز
که تو بر سر غیر وقت جدال نمائی که نمازت در غیر وقت
واقع شود و علت معلوم لحب الدنیا او لکثرة اهل
السوق فی الوقت المخصوص که در حق چنین اشخاص خدا تعالی
فرموده است مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ
يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ
الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

این حکایت را در اینجا هوش کن	بعد آن رو رمز چارم گوش کن

حافظوا اوقاتهن فی الصلوة   گفته پیغمبر نگردد او فوات

دیگ ابیض را ببین چون زیست آن   پنج وصفش اخذ کن نیکیست آن

که بود هر پنج وصف انبیاء   داده خلعت حق باو تاج کیا

معرفت بر وقت دان زان ابتدا   شد سخاوت بعد او کن اقتدا

گر تو او را حبس در محبس کنی   نان آبش راجع ناکس کنی

او بوقت ذکر غافل نی شود   گر شود قتال وی او میشود

همچنانکه در حدیث بو ربیع   گفته پیغمبر نباشم من شفیع

هر که فرض از وقت وی تاخیر کرد   لا لعذر او چنین تقصیر کرد

یاد دارم در زمان ماضی   جنگ بودی بس عظیم بر بلا

قال قیلی سخت پیدا و عیان   بوق آن کر کرده گوش آسمان

کس بپرسیدی که این غوغا چیست   توی مسجد گو که این اشرار کیست

در جوابش گفت خداوند مرده است   بین وتراشش نزاع افتاده است

وارثین تقسیم کردند مال او   بر سر وقتست دان این گفتگو

این چه بازی شد چه شد آن شرع ما   این چه رفتار چه شد آن وضع ما

ای خدا رحمی نما بر حال ما   خائفم زین شخص محفوظم نما

قال قیلش دیگری بشنفت گفت   این چه ذکر است چه ورد است بگفت

ما یقالش را اعاده او نمود   میشمردی قائما هم در قعود

شیخ گفتی آن زفیفش را بفن   کن زبانت را قصیر دم مزن

حق تو نبود زاینها جز ثنا   شکر منعم واجبست آور بجا

شکر نعمت نعمت افزون کند   کفر نعمت از کفت بیرون کند

تو نخواندی قصه اهل صبا   مبتلا گشتند جمله بر بلا

حق بایشان بس نعیم بیشمار   داده جنت باغ و بستان هم هزار

آن درختان پر ز میوه متصل   هرچه خوردندی نگشتی منفصل

باز میروئید فوراً آن زمان   کرده حق احسان بدیشان آنچنان

شکر آن نعمت نیاوردند بجا   کفر نعمت را نمودند پیش پا

بیوفائی بود جمله شغلشان   همچنان از زن و شوهر آن زمان

تهدید نمودن شیخ شخص فال کننده را باین افسانه

گفت چونست آنحکایت کن بیان   تا شوم واقف باین سر نهان

گفت بودی یک ضعیفه در قدم   شوی او راغب بوی او در عدم

خرجها میکرد او رایش گزاف   تا که آید یک شبی زیر لحاف

بلکه کامش را ازوی شیرین کند   زوجه را بازکش پرپی کند

هی همی خوردی و پوشیدی لباس   لیک نامد انقصار او مساس

رختخوابش را ازوی کرده جدا   شرم نی کرد آنضعیفه از خدا

عاقبت دزدی برفتی خانه‌اش   خوف افتادی زنوی در باطنش

آنضعیفه چون بدیدی دزد را   در بغل بگرفت از ترس شوی را

در تعجب ماند شو کین کار چیست   اینحکایت خالی از اسرار نیست

گفت شو با او که ای کان دغل   از چه سو شد آمدی اندر بغل

گفت با او بیجهة نی آمدم   بلکه دزدی آمده در خانه ام

چون چنان دیدم من آن دزد عدو   آمدم اندر برت از ترس او

سر برون از جامهٔ خواب آن بکرد   گفتا نیستم مانع ببر

ای مبارک فال فالت چون عجب   کرده حق همچو تو دشمن را سبب

استمدادی داده بر اعضای زیر   قائمش بنموده مانند نفیر

بر سر آن سینهٔ حوری نشست   گفت ای دزد که بر تو هر چه هست

قصه را کردم قصیر آگاه شو   اعتقادت نیک کن منکر مشو

گر شوی منکر بگویم شو خبر   یکسره زین شهر کن صرف نظر

قصهٔ تازه شنیدی در زمان   نالهٔ آن زن بشد بر آسمان

ظاهرا قصه بدی شد او بیان   معنی آنرا تو ایندم کن عیان

زن بود دنیا تو بس راغب بان   لیک دنیا را بالعکس خود بدان

اتصالاً نازد او را میکشی — از پی او تو بروز و شب دوی

خرجها بنموده اندر جهان او — گوهر عمرت شده صرف آن

اعتنا ننماید آن قحبه بتو — صد هزاران خسته گشته همچو تو

رسم آن این است هر کس با آن — وجهه ننماید بگیرد رو زان

خسته گشتی قنج فنجی میکند — ابروش بالا د چشمک میزند

گوید ای احمق چرا دلمانده — صورتم این پشت من نادیده

ظاهراً آن قحبه بس زیبا د فر — باطناً پیره سگی بنما نظر

با وجود این بگوئی دزد را — نیستم مانع ز تو هر شب بیا

هم بگوئی دزد را تو ای پدر — این اثاث البیت را یکسر ببر

هیچ دانی آن اثاث البیت چیست — هم برنده را شناسی او که کیست

بیت بیت جان تو باشد عیان — آن اثاث البیت را ایمان بدان

آن برنده باشد ابلیس شقی — آخرش هم زو ملامت بشنوی

در قیامت او بروی تو زند — کی مرا دیدی ز چه من معتمد

حرف قرآن را شنیدی گوش نی — صد هزاران هم منادی پی به پی

آمدند از حق بگفتند این خبر — نیست دینار او وفا میکن حذر

گفتم این را از و تو تکلیف بدان — باورت ناید برو قرآن بخوان

لا تتولوا خبر داده زآن — بلکه تو مو انقسمتم نقشه برا

اندر اینجا این کلام از مولوی — رو بخوان و فهم کن گر آدمی

ای بسا ابلیس آدم روی هست — پس نباید داد بر هر دست دست

معنی آدم بگویم این زمان — تا شوی واقف باین سر نهان

اولش باشد الف آن راستی — راستی توحید را حق خواستی

ثانی آن دال آن دین درست — از تو بنموده طلب فی آنکه ست

میم باشد در عدد او اربعین — که باو هر چیز کامل شد یقین

چونکه باشد پس مبارک این عدد — هر کسی کار حسنی زو مدد

رسم بوده در زمان پیش ازین / قوم بنوشتند اول اربعین

فتح نام احمدی شد اربعین / بو البشر را حرف آخر شد ببین

همچنین میقات موسی در قدیم / اربعین کامل نمودش شد کلیم

صاحب الواح آمد چون تمام / اربعینش مطلب آورد اختتام

بعد مردن هم در آن ذکر حدیث / بخشش بدهند اندر آن حلوا حریث

حاصل آدم از زمان کامل شود / که ز سالش اربعینی بگذرد

گر نگشتی کامل اندر اربعین / بعد آن دیگر نخواهی شد یقین

نطفه چون یک اربعین ماندی تمام / او علقه میشود در بطن مام

نیز بگذشتی چهل یوم دگر / میشود مضغه ز حق نیکو نگر

ثالثا بگذشت از وی اربعین / عظم لحم آید پدید اندر جنین

ثُمَّ اَنْشَاْنَاهُ خَلْقاً آخرش / حق بگفته خلقت آدم دیگرش

خلقت دیگر بفرمود ای پسر / رو ز این نکته در اینجا شو خبر

گر نجانهٔ قلب خود دانی کس است / شخص صاحب ذو قراحرفی بس است

خلقت آن عالمت گشتی تمام / اندرین عالم بیائی تو ز مام

اربعینی چون ز سالت بگذرد / آن زمان این خلقت کامل شود

همچنانکه خاتم پیغمبران / در چهل مبعوث گشتی بر جهان

خاصیتها این عدد دارد یقین / هر چه پا باشد کمالش اربعین

مختصر معنی ز آن کردم بیان / شرحهای بس خفی در آن بدان

در تمام این مراتب خلقت / گشت کامل تنگه آدم گشتنت

بعد دانستن تو این را ای اخی / رو تجسس کن مراتب آدمی

با ریاضت میتوان آدم شدن / نی بکبر و نخوت و سال کهن

حکایت شیخ جنید با بهلول علیهما الرحمه

یک حکایت آمد اینجا در نظر / فهم کن آن زاو نیکو ویش نگر

شیخ بودی از اکابر آن زمان / ساکن بغداد آن پیر مغان

بود گرد وی تلامذ بی شمار / بهر کسب دین ز آن مرد کبار

صاحب فضل و کرامات عیان / همچه کعبه طوف کردند مردمان

اسم آن عالیقدر شیخ جنید / عهد بهلول و بُدی آن حق عبید را

شیخ او [illegible] آمدی با مردمان / هم قیام [illegible] آمدی [illegible]

شیخ خورشید قمر را کی توان / خرگهی او منتجی بر جهان

علم وی بودی سرآمد خلق را / کرده هم تهذیب فرا خلفا قرا

[illegible] در این همه فضل کبیر / نزد بهلول آمدی آن مرد پیر

همت عالی وی [illegible] سعید / آنچه حظ بودی حریص میدوید

[illegible] او بدی اندر [illegible] / بهر کسب موعظه شیخ جلیل

در برون شهر او بهلول را / دید بر چوبی سوار آن بوالعلا

همی همی گفتی خبر شو شو کنار / چون زیاده خورده اسپم بشیار

شیخ دیدی سخت جو [illegible] / اسپ عقل خویش [illegible]

پیش رفت و گفت ای دانا سلام / دارم ای بهلول [illegible] کلام

کرد بسیار حرص [illegible] در کل است

بهر حق بکند هم جلوگیر عقل را / موعظه کن روشن این نقل را

عقل عقل عقل عقل آن انجا تو دان / نقل هر نقلی شوی برهان تو دان

گفت تو شیخ جنیدی در زمان / باشی اندر زمره زهادیان

از من مجنون تو را کی فایده / حاصل آید از کجا این فایده

اندر اینجا گشتم آگه منتهی / شد حریص ما منع له آدمی

حرص را مذموم دان اینجا بدان / لیک در علم ادب نیکش بدان

همچنانکه شیخ آن صدر جهان / سخت بودی او حریص اندر زمان

التماس بجید آن نیکو خصال / کردی از بهلول آن صاحب جمال

چون تقاضا کرد گفتا این سخن / آدمیت را چه معنی گو به من

هم بگفتا خوردنت دانسته ای / گو به من آن را اگر فهمیده ای

گفت او آداب خوردن را تمام / یک بیک را شیخ آن بدر تمام

اولا بر زانوی چپ مستحب / لقمه کوچک شدی این از ادب

ثانیاً ذکر خداوند رحیم / حین خوردن نعمت رب کریم

هم بسنجی مستحب جائیدنش / حمد حق گفتن ز بعد خوردنش

گفت شیخ آداب خوردن را تمام / گوش دادش تا رساندی اختتام

مرکبش را داد جولان سخت آن / گفت رد شو تا نیفتی اینزمان

خوردنت را تو نفهمیدی هنوز / دور شو ای پیر مرد بی فروز

شو کنار از سم نبندازد لگد / زاو بیفتی بر نخیزی تا ابد

شیخ گفتی کن بیان تو رسم آن / گو من از بهر حق اقسام آن

گفت رو تو کسب کن لقمهٔ حلال / هر چطورش میخوری بیزوال

ثانیاً پرسش نمود از خفتنش / گو من آداب آن کن روشنش

گفت گیرم من وضو در خفتنم / سمت قبله جامهٔ خواب افکنم

رو بقبله هم شهادت حق را / مستحب گشتی تمام خلق را

چون تمام آمد بدینجا گفتگو / توسنش راندی درینجا سو بسو

گفت رد شو برق نعل توسنم / تا نیارد بر تو صدمه لاجرم

رسم خفتن هم ندانستی عجب / پس چگونه عالمی برگو سبب

گفت برگو رسم آن ای باصفا / شرح نتوانکرد این نور ضیاء

پاسخش دادی چو او در اینمقام / بهر آن شیخ و هم هر خاص و عام

کینه کس را بقلب خود مگیر / خواب کن هر قسم خواهی ای امیر

این بگفت و زد بصحرا خویش را / ساکن آوردی او تشویش را

وان تو اینرا گفته سلطان بشر / خیر ناس آن ینفع الناس ای پسر

هم بگفته او که حق فرموده است / در نگنجم هیچ در بالا و پست

در دل مؤمن بگنجم ای عجب / گر مرا خواهی در آن دلها طلب

لأنه قال لا یسعنی ارضی و سمائی لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن انا عند قلوب المنکسرة

ابلهان تعظیم مسجد میکنند / در جفای اهل دل جد میکنند

حاجی اندر راه طالب کعبه است / کعبهٔ دل باشد که راهش کمتر است
زائر این کعبه قلب روشن است / چونکه حق فرموده او جای من است
جای پاکان کی شود شخص نجس / زائر این از کجا بوزینه خرس
همچنانکه گفته این رب غفور / که قَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُور
هر که او از پردهٔ تقلید جست / او بنور حق به بیند هر چه هست
نور پاکش بیدلیل و بی بیان / قشر بشکافد درآید درمیان
همچنانکه گفت بهلول این سخن / بغض و کینه دور کن از خویشتن
باطن ایخر فراری پی نما / تا شود مطلب پدید از بهر ما
چونکه دل آمد نظرگاه خدا / پاک بنما تا شود او با صفا
جای پاکان پاک باید داشتن / پاک و پاکیزه بباید خواستن
هر که زائر گشت ایزرا ای اخی / آدم است آن آدم است و شقی
هر کسی از بهر این کعبه نگشت / داخل بوزینه و خرس است سخت

حکایت ابو بصیر

همچنانکه در حدیث بوبصیر / گفت باشد حاجیان خیلی کثیر
در جوابش آمدی قَلَّ الحَجِیج / لیک باشد این فضا پر ز ضجیج
در تعجب ماند او این حرف چیست / اینهمه حاجی بگو قاصد بکیست
مظهر حق دست بر چشم او کشید / او بچشم باطن آنها را بدید
خیلی انعامی در آن وادی عیان / دید انسانی کمی در آنمیان
هر چه را اندر جهان تخمی بود / تخم کل مفسده کینه بود
کینهٔ مؤمن بقلب خود مگیر / قلب تو باشد مکان آن امیر
هر زمان آهنگ قدسش بر مکان / میل کردی دید فرعونی عیان
لامکان بر جای خود راجع نظر / فیماید شو زاین قصه خبر
بعد آنکه او نظر کردی عیان / موسی آید پدید این زابدان
صد هزاران موسی فرعونیان / هست ظاهر در میان مردمان
چشم ما کور است دلها همچه قیر / حضرت صادق کجا و بوبصیر

تا ببینی جملهٔ فرعونیان … هم ببینی حیلهٔ الساحران

مکرها کردی برب العالمین … غافل از این هست خیر الماکرین

صد هزاران طفل کشتی او عیان … تا نیاید موسی اندر جهان

حق تعالی کرد او را ننگ سخت … نطفهٔ موسی ببالین او بیست

تربیت در دامن فرعون گشت … بعد آن هم از مهالک سخت رست

عقلها و عقلها و عقلها … مات گشته چون بدید این مکرها

بعد آنکه فهم کردی ای اخی … پس چرا فرعون گردی الشقی

رو تو از قلبت برون کن کینه را … پر نما تو از محبت سینه را

تا گردد خالی از هر خار و خس … کی شود مرآت حق ای بوالهوس

قلب موسی صاف بود از هر خسی … نامدی قابل چه او از هر کسی

همچنانکه آمد دختر از شعیب … نزد وی گفتند هست این پاک جیب

کن اجیرش این جوان را ای پدر … این جوان صالح بود نیکو نگر

در ره او کردی تا غمض بصر … گفت آیید از عقب آن نیکفر

ماندیدیم در جهان کس مثل او … بنده باشد حق را هم نیکخو

خوی خوبش هر کس که دارا شد بسر … کافرار باشد تو نیکویش شمر

هر کسیکه صاحب اخلاق گشت … خاک نعلش طوطیای خلق گشت

خلق خوی خاتم پیغمبران … حق عظیمش گفته رو آن را بدان

آنچه گفتم کم ندان از معجزه … مختصر گشتی و مجمل معجزه

رو تو پی کن باطن اینجا فرا … آدم آن دانی کند خلاق را

مدعیان صاحب این اوصاف گشت … بیشمارم یک بیک را هر چه هست

اولش را دان تعاون ای اخی … ثانی آن را تعاطف ای صفی

ثالثش را دان تراحم ای پسر … رابعش را از رحم خود شو خبر

هم اخوت هم تودد اجتماع … هم تناصر هم تآلف اقتناع

هر که دارا گشت این اوصاف سخت … مظهر مرآت گشت آن نیکبخت

همچنانکه حضرت موسی کلیم | در زمان خود بدی تخت رحیم
بود روزی بس هوا بسیار گرم | میچراندی او رمه را از نرم

(مولوی)

گوسفندی از کلیم الله گریخت | پای موسی آبله شد نعل ریخت
تا بشب اندر پیش در جستجو | آن رمه غایب شده از چشم او
گوسفند از خستگی شد سست ماند | پس کلیم الله زوی گرد افشاند
گفت آخر بر منت رحمی نبود | جان خود بر تو چرا استم نمود
با ملایک گفت حق در آن زمان | که نبوت را همی زیبد فلان

(الی)

بنده او این چنین شد مهربان | هست خو با بندگانش صد چنان
ای تو همچه گبش موسی از رمه | میگریزی و نداری واهمه
تا کجا هستی گریزان ای سبو | حقتعالی در پیت در جستجو
گوید ای نادان تو بر خود رحم کن | بعد از این دیگر جفا بر خود مکن
مهربانتر از پدر و از مادرم | سوی من شو تا ببینی صد کرم

غرق بنمایم به بحر رحمتم | هم مخلد سازم اندر جنتم
در کنار کوثر و هم سلسبیل | سایه عرش هم نشین تو خلیل
اندر ختان پر ز میوه متصل | هر چه چینی نگردد منفصل
حوریان خنده کنان اندر کنار | از شراب جنتی مست و خمار
از لباس سندس و استبرقی | بر تو پوشانم بیا ای متقی
فرش استبرق بزیرت افکنم | تحت طوبی ات نشانم لاجرم
پاک سازم صورترا از غبار | جنتم بر تو کند گوهر نثار
افتخار افتخار افتخار | میکند فردوس جنت بیشمار
پس چرا افتاده دور یا خلیل | همچه گبش موسی اندر سبیل
یا که مثل آن شبان در عهد او | در بیابانها شدی آن نیکخو
میدوید مجنون وار او سو بسو | خانه ها و دره ها و کو بکو
شد خطاب از مصدر اللهیش | در تلاطم آمده غفاریش

موسیا همکاری از همکار تو / گو شبانست و هم رفتار تو

(مولوی)

در مقام بندگی با ما نزاع / مینماید اعتراض آن فی شعاع

سایه افکن شو ز رحمت بر سرش / تنگ همچون جان بگیر اندر برش

از رخ زردش غبار غم بشو / عذر خواه از نزد ما آنگه بگو

گر تو بیرق در نزاع افراشتی / نیست ما را با تو غیر از آشتی

گر ز حرف سخت او گردی الیم / زینهار او را مرنجان ای کلیم

(الی)

حضرت موسی بگفتی آن زمان / که خدایا در کجا هست آن شبان

ثانیا از حق خطابی در رسید / بفلان وادی برو هست او پدید

گوسفندانش بمرعی میبرد / حرفهای سخت هم او میزند

رو تو ای موسی بآن از د سوی / بنده ما را تو از این مخمصه

حضرت موسی ز کوه آمد بزیر / از پی فرمان حق آن بی نظیر

میدوید اندر بیابان تا رسید / اندر آن وادی و آن راعی بدید

(مولوی)

دید موسی آن شبانک را براه / او همی گفتی خدایا یا اله

ای فدایت جملگی بزهای من / وی بیادت هی هی و هیهای من

تو کجائی تا که خدمتها کنم / چارقت دوزم سرت شانه زنم

گر بدانم منزلت را بر دوام / شیر و روغن بهرت آرم صبح و شام

(الی)

گفت موسی که تعالی الله خدا / جسم باشد تو مگو این حرفها

اکل و نوم و شیر بر دان بالیقین / از لوازم جسم باشد رو ببین

او مبرا از زمان و از مکان / ذات وی واجب غنی آنرا بدان

نه مرکب هست نه جسمش بگو / نه عرض باشد نه جوهر ذات او

نه شریکی باشدش در ملک وی / نه معانی خالقی را بر تو پی

هم علیم و هم قدیرش تو بدان / هم سمیع هم بصیرش رو بخوان

هم بدان حی و مرید ای نیکخو / هم تکلم را نموده خلق او

مدرکست و صادق اندر وعده اش / بهر مؤمن خلق گشته جنتش

کل این اوصاف را دان عین ذات ‌ ‌ از لوازم دین هست نفی صفات

لیک تعبیر از کمال ذات وی ‌ ‌ بر صفت آرند بر نیکو تو پی

بشهادت هر صفت موصوف را ‌ ‌ که مغایر هست بیچون و چرا

هم قدیم و هم ازل قبل از جهان ‌ ‌ مو ترا خالق بود حیثش بدان

کفر باشد هر که گوید جسم هست ‌ ‌ از لوازم وی غنائش اسم هست

یا که گویندش زمان هم دهر ‌ ‌ میکنند این هر دو خالق را مرد

طمطراقی در جهان افکنده ‌ ‌ عقل خود را تو مگر گم کرده

عقل گوید تو نبودی در جهان ‌ ‌ خالقت بنموده خلق این ابدان

هم زمان و هم مکان هم سما ‌ ‌ هم نبودی اختر و شمس و ضیا

هم نبودی گوسفند و هم شبان ‌ ‌ شیر و روغن از عدم آمد میان

چون اشاره تو مکن بر سمت او ‌ ‌ با سر و با دست ایزد نکو

زانکه نبود حد وی از بهرش عیان ‌ ‌ با اشاره میشود محدود آن

هر که محدودش بداند جاهل است ‌ ‌ هر که توحیدش درست او کامل است

بعد دانستن تو این شد ای اخی ‌ ‌ چارق و کفش و کلاه از آدمی

خلعت هستی بجمله ما و من ‌ ‌ داده خالق جمله را ای مؤمن

او وجود غیب ما ما ممکنیم ‌ ‌ واسطه لازم بود شخص حلیم

زو خبر بر خلق آرد ای پسر ‌ ‌ تا ز تکلیفات یابد هر بشر

از عقاید گردی از بهرش بیان ‌ ‌ دست او در دست عیسی و روان

هم ز بنگ هی هی و هیهای او ‌ ‌ گوسفندان هیچ اندی سو بسو

گوش وی بودی بآن راز نهان ‌ ‌ نرم نرم از این سخن شد شادمان

هر زمان پیغمبری از حق عیان ‌ ‌ هادی خلق آمدی اندر جهان

ناسخ و منسوخ ز اول بود تا بدان ‌ ‌ ناسخ کل خاتم پیغمبران

معجزاتش کرده است خرق حجب ‌ ‌ هم کتابش ناسخ کل کتب

میکند فریاد بر اهل زمان ‌ ‌ کای ز راه شرع و دین گم گشتگان

چنین باید راه حق اینست و این   من نشان آن رسولم بالیقین
کس نگفتی در جوابش این سخن   از کجا باشی کلام حق بمن
نیستم احول که یک بینم دو تا   هرکه هرچه گفت یقین آید مرا
رفت او نزد حکیمی در زمان   گفت بنما مذهب حق را بیان
با دلیل عقل برهان گو بمن   واقفم بنما بمن ای مؤتمن
از قضا بودی حکیم سخت او   گفت حاضر هستم از بهرت بگو
شد مقیم آنجا بشش سال تمام   زو تسلسل دور بشنیدی مدام
گفت وان علت بود ب بر الف   هم شود معلول و بر هر الف
اول علت ثانیش معلول گشت   اجتماع ضد گشت اینجا چه سخت
در تسلسل قال و قیلی کرد رفت   در تزلزل او فتاد آن نیک بخت
زین سخنها او بوحشت او فتاد   عقل جهلش آمدی اندر جهاد
زینهار اینجا نشد مطلب یقین   میروم بر نزد استاد امین

گفته پیغمبر که چون کوبی دری   عاقبت زان در برون آید سری
همچنین برخوان ز حق این مدعا   لَیْسَ لِلْاِنسانِ اِلّا ما سَعیٰ
نیز بشنفتم ز شخصی معتمد   یابد ای خویش که مَن جَدَّ وَجَد
هستم از مستضعفین خلق من   میروم پرسم ز اهلش این سخن
جستجو میکرد آن شخص صفی   عاقبت گشتی بنزد فلسفی
گفت دارم یک سؤالی از تو من   با دلیل عقل گو ای مؤتمن
ثابت آور تو خدا را در زمان   کن الهی مذهبم با خوش بیان
در جوابش گفت نبود شغل من   جز که معقولست و آن تو نقل من
عقل عقل ار خواهی اینجا ای اخا   نقل نقل از جای خود جو ای فتی
گویم اینجا بهر تو برهان عقل   نقل اینجا عقل باشد نی که نقل
هرکه او از پرده تقلید جست   او بنور حق ببیند هرچه هست
فکر کردن شرط باشد ای پسر   اندر آلاء خدا شو باخبر

باطل اندر ذات حق اندیشه است — همچنین تحصیل حاصل پیشه است
چون شده آیات روشن هم ازو — کی شود خود روشن از آیات گو
گشته پیدا جملگی از نور حق — از کجا اشیاء را باشد رمق
در مظاهر از کجا تاب و توان — نور ذات حق را تابش عیان
که شود پیدا خدا در خلق خود — اندر این مخلوق بنما فرق خود
کن رها این عقل را با حس نگر — تاب خور خفاش ناردای پسر
خواهی ار بینی تو آن خورشید را — نبودت قدرت بگویم مر ترا
چشم و سر طاقت ندارد ای جوان — تابش خورشید را هست این عیان
اندر این صورت توان دید آب — یا که در اجسام صافی ای جناب
روشنی کمتر بباید چین زوی — اندر او دراکش بگویم بر تو پی
پس عدم آئینهٔ هستی است بس — تابشی حق اندر آن دان کرده است
یکدگر را مقابل این دوئی — حاصل آمد عکسی آنی ای اخی

کاو بود وحدت ز این کثرت عیان — وقت بشمردن شود بسیار آن
شد بدایت مر عدد را ای پسر — نبودش اول و را نهایت شو خبر
همانی آمد انعدم در ذات خود — ظاهر آمد وی چو از آیات خود
آن حدیث کنت کنزاً را بخوان — تا ببینی و بیابی آن عیان
شد عدم آئینه عالم عکس آن — همچه چشم عکس شخص آمد نهان
چشم عکسی تو عدم شد نور دید — دیده دیده دیده او نیز دید
شد جهان انسان هم انسان جهان — فهم بنما تا پدید آید نهان
گر تو نیکو بنگری در اصل کار — او بود بیننده هم دیده تو یار
خلقت افلاک را نیکو نگر — تا شوی ممدوح حق بنما نظر
رو روان کن فکر خود تا بعرش — چون محیط آمد ببالا هم بفرش
هم چرا او عرش رحمان نام شد — نسبتش با قلب انسان رام شد
همچنین این هر دو در جنبش بود — اتصالا هست معلوم خرد

کو مگر دل مرکز عرش بسیط / آمده او نقطه دور او محیط
گشته زین سو عرش حق هر شب و روز / گرد تو در گردش است ای با فروز
زو شود در گردش این اطباق سبع / کو بود اصل و دگر اطباق فرع
مشرق و مغرب نه خور دارد نه خواب / همچه دولابی کند سیر ایجناب
شب و روزی گردش آید عرش او / دور جمله عالمت ای نیکخو
زو بگردش آید این افلاک کل / درهم برهم نه پیچد در سبل
عکس وی را چرخ اطلس رو بدان / شد مدور هشت تو سی گرد آن
شد معدل کرسی فیات ابروحی / اندر اینجا لی تفاوت بر تو پی
هر که را آمد تجلی جان او / میشود سیرش ز حق بر حق بگو
کل عالم دان کتاب حق بود / ظاهر آید جمله در دید خرد
شد عرض اعراب جمع هرچه حروف / هم مراتب همچه آیات وقوف
عقل کل آمد نخستین آیتش / همچه باء بسمل اول خوانش

آیهٔ ثانی تو نفس جان بجو / سورهٔ نور است نیکویش بگو
عرش رحمان آیهٔ ثالث بدان / رابعش آیة الکرسی بخوان
هم تو بر اجسام علوی کن نظر / رو تو در سبع المثانی کن گذر
نیز فکرت در عناصر کن روان / در تفحص آی بین پنج است آن
در موالید ثلاثه خوش نگر / اندر آیات الهی پی ببر
چونکه انسان خلق آخر شد نکو / ختم بر ناس آمدی قرآن او
عالم افلاک نیکو کن نظر / از بروج از کواکب شو خبر
همچنانکه دیدم اندر یک کتاب / جزء او را قسم نمودم ایجناب
ثور و جوزا و حمل دیگر چه خرچنگ / شیر و خوشه را بیارد او چه رنگ
عقرب و میزان کمان او بدان / جدی و دلو و حوت را آمد نشان
آن ثوابت را هزار و بیست و چار / دان تو بر کرسی مقام آمد قرار
پاسبان کیوان ز چرخ هفتمین / در ششم تو جای برجیس آن ببین

گشت پنجم جای مریخ آشکار — چارمینش جای شمس آمد قرار
چرخ سیم زهره را دان تو مقام — در دوم جای عطارد ای امام
چرخ اول آمدی جای قمر — کاو ز دنیا گشت نیکویش نگر
جدی و دلو مشتری را هم زحل — نیز بر قوس و بحوت آمد محل
حمل و عقرب بهرام ای اخا — اسد و خورشید ز خور ای فتی
ثور و میزان هر دو از زهره شده — از عطارد خوشه جوزا آمدی
چون ز جنس خود قمر خرچنگ دید — ذنب راسش گشته هم عقد گره
کج ز منزل چونکه طی کردی قمر — شد مقابل شمس آمد خوش ثمر
بعد آن آمد چو عرجون قدیم — رو بخوان تقدیر عزیز من علیم
فکر ار بنمائی این اوضاع را — دانی آمد باطل آن چون و چرا
هم کلام حق بدان ناطق شده — اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ آمده
حکمتی سختی ز او در مور لنگ — در وجود شیر نبود با پلنگ

فکر تو بر اصل هر کاری برفت — گردش افلاک چون بینی تو سخت
از حکیمی قادری دانی عیان — همچنین قهار باشد سخت آن
بی نصیب آمد منجم خوش نگر — خوان تو آن اخبار چون لعل و گهر
گو بگوید از اثر انجم بود — از تقابل شمس و زهره نیک و بد
انفکاک آن اثر از او محال — باشد این گفتار پر پیچ زوال
چین نمی بیند که این چرخ عظیم — گردش آید او ز خلاق علیم
فکر نیکو کن که اندر سیر او — چرخ فخار است در سرعت بگو
هر چه در عالم ز این اشکال است — او ز یک استاد سخت کامل است
ای منجم بس چه میگوئی دگر — رو تو دست غیب قادر را نگر
آن اثر در انجم از صانع بود — انفکاکش دان چو بی مانع بود
بس کواکب چون شدی اهل کمال — آمدند هر لحظه در نقص و زوال
همچنین در جای سیر لون شکل — مختلف گشتند اندر فرع و اصل

در حضیض گاه اندر اوج هست — گاه فرد و گاه او زوج آمده است

این دل چرخ از چه پر آتش شده — از محبت که کشاکش آمده

خود پیاده حامل الجسم شدی — گاه بالا گاه شیب او آمدی

این عناصر باد و خاک آتش بدان — ضم بر آب آمده در جسم و جان

گشته اند باهم ملازم هر یکی — پیش و پس نارند پاشان اندکی

چار ضد اندر وجودت جمع گشت — آب و باد و خاک و آتش گشت سخت

هر یکی باشد مخالف اصل او — قدرت حق یک نموده شکل او

بر موالید سه گانه کن نظر — کان جماد است و نبات و حیوان دگر

گشته اند از حکم داور همچو مو — در اطاعت امر حق هستی نکو

آن جماد از قهر بر رو افتاد — آن نبات از مهر بر پا ایستاد

جنس حیوان از سر اخلاص هین — در اطاعت نوع انسان شد چنین

زانکه اقرار او نموده در الست — از پی اقرار خود او گشته مست

هر که دارا گشته است توفیق را — او به بیند حق رانی خویش را

گر نباشد ذره از نور او — او نه بیند غیر خود را السیتو

نور او خرق حجب بنمایدت — وز ثریا تا ثری نطق آیدت

بحث منطق از کجا آید مفید — بعد آنکه پرده جهالت درید

هی بر و تغییر در عالم بجو — چون تغییر یافتی حادث بگو

هر چه آمد حادث او بود نهان — لازم است بر او مؤثر هر زمان

وان مؤثر بر وجود عالمست — خالقی را قادر است او گویت

هر که شد خالق باشیاء انچنین — صاحب اوصاف مذکور او یقین

که باذل مبحث او ذکر آمده — واز کمالش وصف تعبیر آمده

تو خودت باشی سمیع هم بصیر — مظهر حقی تو از خود شو خبیر

همچنین قرآن خاتم انبیاء — در وجودت نازل آمد ای اخا

طاق ابرو را تو بسم الله خوان — عین چشم نقطه وی این بدان

اندر او نیست وحاجت الحکیم … یک ز رحمان دگر شد از رحیم

بعد آنکه آمدی شخص علیم … قاعده نبود که باشی چون کلیم

اندر اینجا واسطه لازم بخلق … دمبدم پیغام آرد او ز حق

ترک این اغراء بر جهل آمدی … فعل آن اتمام حجت ای اخی

امتیازی هم بدان از و لازم است … گر نباشد امتیازش جازم است

ترک آن اغراء بر جهل ای ندیم … فعل وی حجت ز آن رب کریم

(مولوی)

لنگ و لنگان میرویم تا بحج … بعد هر شدت بدان هستی فرج

شد تم کشتی بآن بحر عمیق … منتهای بحر شخصی شد رفیق

مطلبی خواهم ز حق باشد نهان … اندر اینجا هم دلیل خاص دان

در تواتر سخت شد گفت و شنفت … هر کسی بر همتش چیزی بگفت

نزد منصف با تواتر ثابت است … معجزات حضرتش بس وافر است

انبیاء از حق منادی این شدند … که ندای احمدٌ یاتی زدند

آخرش آمد بدوران و عیان … نام احمد هم محمد شد ز آن

هادی آمد بر صراط مستقیم … شرعی آوردی از رب کریم

امتیاز هر نبی شد معجزه … این نبی معجز نبی را موجزه

هم خدای قادر این را گفته است … او بقرآن این خبر را داده است

گوئی اینجا این دلیلت گشت نقل … لیک گویم منطبق هستی بعقل

عقل و نقل آنجا که شد جمع الفتی … هست ولی این بدان تو ای اخا

رو اذا قیل لکم بعضاً بخوان … الأَقَاویل این کلام حق بدان

ظاهر آیه بدان و عام هست … لیک تفسیر آبدان او خاص گشت

یعنی آنکه هر که دعوی این کند … او نبیم ز و بخلقش ار بود

پیش خود گوید سخن از جهت طاق … بر موافق یا که بر اهل نفاق

قوت وی را بگیرم در زمان … قطع سازم من وتین آن عیان

همچنانکه بین سلطان دو زیر … از خیانت بیند او از آن دبیر

در زمان بد عهد مجاز آتش چنان — در رعیت بود این سختی بدان
او پیمبر بود و هم حق را وزیر — مظهر حق بود او را هم دبیر
زانجهت که اخذ قوه زو نشد — قوتش ساعت بساعت سخت شد
آن شریعت که بیاوردی ز حق — گشت مطبوع طبایع جمله خلق
با وجود آنکه مخالف گشت سخت — هر طبیعت را بدان ای نیکبخت
جزء و کل این شریعت بالیقین — دان مخالف با طبایع خود ببین
غیر پیمبر اگر صد آن بگفت — چون جوابش لا نصدق میشنفت
این شریعت گوش آن اعراب راند — با وجود آنکه اشد کفر خواند
اندر این صورت نفوذ قول او — شد دلیل خاص خوش گفتی بگو
این نفوذ قول را بس دان دلیل — نزد یکفرقه ز حق هستند ذلیل
آن بهائی خبیث است الستو — کو چه گویند اندر اینجا مو بمو
حین نما مطلب بد و آشکار — جسته جسته آمدیم بر این دیار

اول مقصد شدی دعوی بیان — توی مسجد زان دو شخص نوجوان
این مثل باشد میان مردمان — سیما در بین آن بازاریان
هر که صبح شنبه زاو دعوا بشد — کار او تا شنبه آید نحس شد
همچنین نسیه و یا قرض او دهد — تا بشنبه دگر این شغلش شود
حال ما هم صبح شنبه آن سخن — رانده ایم دعوا بوقت از اندرون
از خدا خواهم عواقب این امور — خیر آرد حفظ دارد از شرور
گویم اینجا آنعدد اندر بیان — بدتر از شیطان بود اندر جهان
این نفوذ قول را آرد دلیل — میکنی تصدیق چون عبد ذلیل
بعد آن گوید نما ثابت بمن — خاتمیت را تو ای مرد کهن
ار بخوانی آیه خاتم ورا — اندر اینجا منکر است او جابجا
گوید این خاتم بمعنی زینت است — گر بدی بر کسر او بی محنت است
سالها در فکر او این ساخته — با وجود این غلط او بافته

همچه ابلیس ار بجسم تو رود / هر زمان گوید بی لازم بود
بر دلیل عام اول شد بیان / امتیاز شرا نفوذ قول دان
حین بباید جستجو کرد ای پدر / تا بیابیم مظهر حق را اثر
بعد گوید گشته پیدا حین بیا / اندرا که مظهری شد از خدا
قول وی نافذ تمام خلق را / ثابت آوردی باین چون و چرا
آدمی خواهم که باشد هوشیار / تا نگردد زین فسونها بی قرار
بهر هر کس حال او دان یکسخن / بافته و نافته از مکر و فن
بر یکی گوید فلانی از پدر / از کسی او رفته باشد در سفر
گر خبر آرند جمعی بر پسر / کان سفر رفته بیامد شو خبر
حال او نزدیک در دار شده / یا که وارد گشته در آن دهکده
رسم ما بین پدر فرزند نیست / غیر استقبال نبود گو میت
حین بیا با ما بآن وادی رویم / ار نباشد او بدان راجع شویم

او باین افسانه و مکر و حیل / جسته جسته میبرد بر آن محل
بین ره گوید فلانی هیچ وقت / آب جوشیده بدون دیگ سخت
یا که احساس حرارت آب را / گشته است بی واسطه مر نار را
میکنی تصدیق او را بیدرنگ / پایهٔ عقلت بیاید چونکه لنگ
همچنانکه هر فرق ز اقسام کفر / بر وسایط مینموذند حمد و شکر
آن مسیحی را بگردن بین سلیب / شرک باشد دان ورا بی شک و ریب
صورت عیسی بدان اندر بغل / دارد او غافل مشو تو زاین عمل
زانکه او را واسطه پنداشتند / بهر مظهر آن سلیب انداختند
مظهر عیسی سلیب آمد پسر / مظهر حق عیسی آمد شو خبر
واسطه دو گشته نزد عیسوی / شرک خالق شد بدین منهج ای اخی
آن یکی آتش پرستندی عیان / واندگر سجده به بت کردی بدان
دیگری بر شمس دان تعظیم کرد / فرقه بر ماه و اختر عظم کرد

قرة هم از دراویش اینسخن ‌ ‌ ‌ پیر مرشد گفته اندرین باب فن

اسم انزا مظهر حق گفته اند ‌ ‌ ‌ باب حق هم دان تو آنرا خوانده اند

آیهٔ فادخلوا بیوت ابوابها ‌ ‌ ‌ مستند کردی بدان این آیه را

یعنی آن بابیکه حق فرموده است ‌ ‌ ‌ معنیش اینکه شوی فرعون پرست

هرکسی بر میل خود چیزی بگفت ‌ ‌ ‌ داده است تطبیق با مقصود جفت

ترک از قرآن شنیدی من ضاد ‌ ‌ ‌ لی گفتا شدم من اوستاد

زانکه بودی بس اکول اندر جهان ‌ ‌ ‌ فهم خوردن کرد او از آن بیان

جمله اشیاء خود بازار برد ‌ ‌ ‌ بیع بنمودی خریده و چیز خورد

آن یکی بشنفت قوم الظالمین ‌ ‌ ‌ کو بارحامش نمودی ظلم و کین

مستند میکرد بر قرآن او ‌ ‌ ‌ که یقینا باشد این فرمان او

دان تو قرآن در مثل آیینه اش ‌ ‌ ‌ هرکسی دیدی در او دیرینه اش

دیگری خواندی علی عرش استوی ‌ ‌ ‌ جسم قایل گشتی او اندر خدا

در مثال آب و آتش واسطه ‌ ‌ ‌ لازم آمد نی که کلی قاعده

زانکه ممکن نی که تا احساس آب ‌ ‌ ‌ بی وسایط گرم گردد ای جناب

لیک در خالق بود کفر اینسخن ‌ ‌ ‌ زانکه محدود آمد انقدر بفن

حاصل آنکه مظهر او را خوانده اند ‌ ‌ ‌ هم ندای فاعبدوه داده اند

در کتابش گفته با اذن خدا ‌ ‌ ‌ من خدا هستم خدا هستم خدا

مثل آنیکه که شد او واسطه ‌ ‌ ‌ آب آتش را بدان مشتق شده

دعوی شداد در روی زمین ‌ ‌ ‌ قصهٔ فرعون هم بودی چنین

هیچکس منکر نشد الله را ‌ ‌ ‌ ز اولین و آخرین گویم ترا

همچنین دهری بگفتی اسم او ‌ ‌ ‌ ربی هذا الدهر یا قوم اعلموا

حق بگفتی لا اله الا ه را ‌ ‌ ‌ نفی فرمودی وسایط جمله را

لفظ الله اسم ذات آمد بسر ‌ ‌ ‌ هیچکس منکر نگشتی شو خبر

از اله اولی مظهر بفهم ‌ ‌ ‌ گفت فرعون آخرش شد ادیم

همچنین شداد گفتی آن لعین در دخول جنبش شد بر جحیم
آیهٔ تقویل دان حجّة نشد گو باوّل مقصدها ذکر شد
یعنی الکفر کلمة واحدة فهم کن نیکو بیان شد قاعده
مظهر حق را بدان آنکس بود از دمش مرده اگر زنده شود
زانکه هر کس مظهر یک وصف گشت حق را مرآت کلّ اوصاف گشت
دان تو اوصاف الهی عین ذات انفکاکی نبود او را در صفات
علم حق را هر که مظهر آمده مظهر قدرت کذلک او شده
هر کسیکه مظهر قدرت بود مرده باید از دمش زنده شود
شیخ بودن طفل بودن نزد وی باشدش یکسان یقیناً بر توی
قصّهٔ موسی عیسی رو بخوان در کلام حق نمودی خود بیان
آن ید بیضا و آن آیات حق ظاهر آمد دست موسی در سبق
چوب خشکی گشته از او اژدها بلع بنمودی ز حق آن سحرها

همچنین بنمود زنده مرده را حضرت عیسی بن مریم از خدا
مردم او را واسطه پنداشتند خاضع و خاشع بدان بروی شدند
اندر انجیل و تو این قصه بخوان در کلام حق ورا نیکو بدان

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ و آیات دیگر بعد از آن که خلّاق عالم بخطاب قهر آمیز در این آیهٔ مبارکه وانی هذا ایه میفرماید ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَاُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ آیا تو گفتی ای عیسی که تو را و مادر تو را اخذ نمایند بغیر از خدای خود که الله باشد از این خطاب قهرآمیز میترسد عرض مینماید خدایا نگفته ام پس ای عزیز هیچکس منکر الله نشده نبوده از اوّلین و آخرین بنصّ آیهٔ مبارکه که فرموده وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ

پس جهت تهدید این آیه برای این بود که مردم او را واسطه در عبادت
خالق خود شان قرار داده بودند فلذا عرض مینماید خدایا
نگفتم با وجود مرده زنده کردنش و معجزات دیگرش و سبب همه
همین شد و همین قسم سایر انبیاء و اوصیاء که مظهر حق بوده اند
یعنی مظهر جمیع اوصاف ذات اقدس الله بودند کذلک خاتم
انبیاء و سید اصفیاء و اولاد اطهارش سلام الله علیهم اجمعین
از خوارق عادات و آیات باهرات و کرامات بیشمار حتی مرده زنده
کردن علی رؤس الاشهاد که از جمله غلات در حق علی علیه السلام
جهت غلو شان همین شده و جمعی بر موسی بن جعفر ع توقف نمودند
که گفتند نمرده کسیکه مرده را زنده کند چگونه میشود که خود بمیرد
و مع هذا نگفته خدایم بلکه گفته عبد ذلیلم و این همه بلیات
متحمل شدند شاید بگو جهش همین باشد که مبادا مستضعفین

خلق از جهت عقل غلو در حق آنها نمایند ای بدبخت چگونه گوئی
آنچه را که از گفتن دیگران با آنها ترسان بودند و بندها بلند گوئی
من خدا هستم اگر گوئی مثل آن شدم که او گفته در عالم وله
بیت انه جبار ما الاخذا اگرچه بعضی توجیه نموده اند مع ذلک
غلط است چنانچه آیه شریفه وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ
را تعمیم داده اند و حال آنکه خصوص در باره رسول است و ما قبل
آیه هم ذکر رسول است که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ شاهد است و مطلب واضح است
بر حسب ظاهر که اگر وزیر در غیاب سلطان بدون اجازه حرفی بگوید
مورد مؤاخذه خواهد بود و برعکس اگر شخص پستی مانند چوپان در
غیاب سلطان جسارتی نماید مورد بازخواست نشده بلکه موجب تفریح
خواهد بود چنانچه با دنی تأمل ظاهر است مع ذلک مدعی را
بکیفرش رسانید پس قرآن را تفسیر برأی مکن چنانچه در رسول اسرائیل را

تعبیر به آگه نمود ولی بین مسجد اقصی و مکه هزار فرسنگ است
و همچنین معجزات حضرت رسول و سایر انبیاء را تأویل نموده لهذا حاصل دین عزیز را
و شیطان قوی بنص قرآن قال فبعزتك لأغوينهم أجمعين إلا
عبادك منهم المخلصين و در جای دیگر میفرماید إن الشيطان
لكم عدو مبين و آیات دیگر را هم دیده هر چند میدانم سخت
فرو رفته اید و نفوذ قول را بجای معجزه دلیل مدعی قرار داده اید
و حال آنکه گوساله سامری در اندک زمان نفوذ پیدا کرد و فتنه
و زهاد زیاده از حد بوده اند ولی هیچیک از زهد نفوذ و اعتبار نیافته
کما اینکه خود دیدم اعتبار نمودید باین واسطه فرد فرد را اغفال مینمائید
ترک هوای نفس کن العار ولا النار بگو خدا بزرگ و غفار است
حاصل چیز جعل شده مرکب مرکب را بمیل و هوی و هوس و جذب
مجبوس نمائید و در اکثر جای کتاب برضد گفته خود صحبت نمائید

کس نگفتی پس چرا مخفی است او — هم کتابش پس نمائیم جستجو
ضد آن قرآن خاتم انبیاء — همچنین انجیل منزل از سماء
هیچکس حرفی ندارد سربسر — فعل حق آید چه شمس و هم قمر
چون طلوع شمس گشتی در جهان — شب پره در ارض گردد او نهان
آیه آیه ختم پیغمبر چنین — باب کعبه کتب فرمودی یقین
تا که از جمله اعراب سخت — هم ببینند سایرین ای نیکبخت
حال هم آیاتی از قرآن عیان — میکند فریاد بر خلق جهان
هرکه دارد ریب و شک گوییم بان — گو نماید سوره اتیان چنان
ای بسا اشخاص حاضر آمدند — لاف بگزیدند پس رسوا شدند
بعض دیگر از ره انصافشان — فرقه فرقه میشدند تسلیم آن
جمله زانهار و نه مخفی بره — همچه دزدی که بشب تابیده مه
فرقه دیگر زآن سعد معانی — محض بشنفتن نمودی اتخاذ

آمدند تسلیم گشتند بیدرنگ ... اندر آغوشش گرفتند همچه تنگ
تو عصا گوبان تعاقب سامری ... کور کورانه زپی آن میدوی
کرده یک گوساله در آنجا عمد ... باطنا ابلیس خواندت که بیا
نوریان مر نوریانرا طالبند ... ناریان مر ناریانرا جاذبند
رو بخوان تو فتنه را و دم مزن ... ره شدی واسع چه نفستراه زن
حین بیا ای سائل نیکو خصال ... نکته باریک آید بر خود مبال
شرح حق پایان ندارد همچه حق ... هین دهان بر بند بر گردان ورق
رو بمقصد کن نمازت را بیان ... ختم بنما گفتگو زان دو جوان
برق دعوا بدان افراشتند ... بهر غیر وقت دعوا داشتند
دست هر یک بود تا سجده علم ... توی مسجد حمله ور گشتند بهم
روز تاریک آمده در چشم او ... نفی را اثبات دید آن زشتخو
این نماز آن است ورد او بگفت ... انما تنهی عن الفحشا گفت

واگذار این قصه را رو دم مزن ... چون خروسان رو بوقتش بانگ زن
روز این قصه گذر سخت است سخت ... وقت را تقریر کن وقتست وقت

الفصل الثانی فی بیان وقت العصر

اول وقت صلوة عصر را ... دان تو آن حین فارغ آید ظهر را
یا گذشته باشد آنقدار را ... گر بخواندی آن زمان تو عصر را
ظل فیئت گرچه قامت شخص گشت ... اول وقت صلوة عصر هست
آخر وقتش بدان باشد قامتان ... هین نصوص معتبر را زان بخوان

لقول الصادق علیه السلام لعمر بن حنظلة الدجاجی فلم تزل فی وقت العصر حتی یصیر الظل قامتین وقول الکاظم علیه السلام لاحمد بن عمر وقت صلوة العصر قامة ونصف الی قامتین وفی خبر محمد بن حکیم اول وقت العصر قامة واخر وقتها قامتان عن الرضا علیه السلام تصلی

العصر اذا صلّى فی آخر الوقت فی استقبال القدم
الخامس فاذا صلّى بعد ذلك فقد ضیّع الصلوة وهو
قاض للصلوة بعد الوقت والأخبار الامر بایقاعها
والشمس بیضاء نقیّة او كانت ایضاً دلیلاً لذی الأعذار

﴿الفصل فی بیان وقت الثانی للعصر﴾

وقت ثانی عصر را دانی ای پسر	كه بود مجزی ز شخص معتذر
آن زمان اتیان ثانی عصر را	قرص شمس مستور آید ارض را
گر شدی اندر سفر دان نصف آن	نی كه مطلق بلكه از معذور دان
اندر اینجا دان غروب شمس را	چون ذهاب حمرة فرق تورا
بعد آن وقت صلوة عصر گشت	وز پس مغرب كه وقتش ضیق ست

فی وقت صلوة المغرب لقول الصادق علیه السلام فی الصحیح
اذا سأله عن الافاضة عن عرفات اذا ذهب الحمرة

من ههنا واشار بیده الى المشرق والى مطلع الشمس فی
خبر ابن هاشم وقت المغرب اذا ذهبت الحمرة من المشرق لأنّ
المشرق مطلّ على المغرب هكذا ورفع یمینه الى یساره
فاذا غابت الشمس ههنا ذهبت الحمرة من ههنا والاخبار
النقیضة محمول على التقیّة كمرسل ابن هاشم عن احدهما
علیه السلام سئل عن وقت المغرب فقال اذا غاب كرسیها قیل
وما كرسیها قال قرصها قیل متى تغیب قرصها قال اذا
نظرت الیها لم ترها والعامّة یعملون والخاصّة بطرحها
لما بلغ علینا خذ ما خالف العامّة ولمخالفة الاحتیاط

وقت آخر از مغرب كن بیان	باشد اقوال كثیر آنرا بدان
كو میت هست او چه غیبوبت شفق	سمت مغرب گفته شد او را غسق
بوده مر مختار را این حین وقت	بهر مضطر ربع لیل ای نیكبخت

قول ثانی نیز از ابن جنید — هم ز شیخ مرتضی ثلثش زهید
تا بربع لیل گفته مطلقا — مطلع شو تو بدین گفتارها
نیز گفته شیخ در جای دگر — ثلث لیل است آخرش ای نیکفر
قول چارم مثل اول شد بیان — بهر مضطر نصف لیلش فرقدان
لیک مستثنی زوی قدر عشا — وقت مختص زان ای با صفا
قول ششم فجر باشد مطلقا — فجر صادق دان و را تو ای اخا
قول هفتم بهر مضطر فجر گشت — منحصر در نوم نسیانست وقت
در مدارک رو بدان این قول را — بعد آن بر خوان تو مسلک قوم را

فقال تأمل قول الأول ولا ريب ان الاستصحاب يقوي القول بالامتداد الى الفجر مطلقا ولكن الاشتغال يؤيد الأول وهو من الغروب الى الغسق مؤيدا بصحيحة علي بن يقطين عن ابي الحسن عليه السلام قال سئلته عن الرجل

تدركه صلوة المغرب في الطريق ايؤخرها الى ان تغيب الشفق قال لا بأس بذلك في السفر فاما في الحضر فدون ذلك شيئا وصحيحة اسمعيل بن جابر عن ابيعبد الله عليه السلام قال سئلته عن وقت المغرب قال عليه السلام ما بين المغرب الى سقوط الشفق وصحيحة زيد شحام ورواية محمد بن يحيى الخثعمي ملعون ملعون من اخر الصلوة طلبا لفضلها ومسلك قول الثاني وهو امتداد الوقت الى ربع الليل مطلقا وروايات منها رواية عمر بن زيد قال سئلت ابيعبد الله عليه السلام عن وقت المغرب فقال اذا كان ارفق بك وامكن لك في صلوتك وكنت في حوائجك فلك ان تؤخرها الى ربع الليل ومنها موثقة عمر بن زيد قال قال ابو عبد الله عليه السلام المغرب في السفر

الى ربع اللّيل ومنها رواية غير موثّقة عن عمر بن يزيد مثلها عن ابو عبد الله عليه السلام ودليل القول الثّالث وهو قول الشّيخ بامتداد الوقت الى ثلث اللّيل موثّقة عمر بن يزيد قال ابو عبد الله عليه السلام وقت المغرب في السّفر الى ثلث اللّيل معتضدًا بالجمع بين النّصوص المطلقة المانعة عن التّاخر عن غيبوبة الشّفق والموسّعة الى ربع اللّيل والثّلث المقتضي لحمل الادلّة على الاضطرار في الرّبع والثّلث ودليل القول بامتداد الوقت الى النّصف اضطرارًا امكان الجمع بين الادلّة الموسّعة الى الفجر والادلّة المانعة عن تاخّرها عن الغسق وهو ظلمة اوّل اللّيل واعلم انّا بعد ما تلونا لك سند الاقوال نرد على الادلّة الا يخفى على اهل الحال

مع تفتّت الاحوال وكثرة الاشتغال نختار قولًا من الاقوال وهو مقدّم على الكلّ في كلّ الحال فمقتضى التّحقيق الّذي هو في الباب يليق القول بامتداد الوقت الى انتصاف اللّيل للمختار العتيق بوجوب الجمع مع كون الجمع مجمع بين هذه الجمع لانّ جمع الجمع مع امكان الجمع الجمع اجمع وهكذا امنع المنع مع امكان المنع المنع امنع معتضدًا بما في جمل العلم والجامع النّافع لقول الصّادق عليه السلام في مرسل داود بن فرقد

نصف شب شد چون رسیدم انتقام — بانگ یک آمد بگوش خاص و عام
وقت مغرب شد قضا آگاه شو — هم عشا را دان قضا غافل مشو
از پس آن وقت از مضطر بدان — تا طلوع فجر زد این رای خوان
بانگ دیگر بعد یکساعت زوی — خانه عمرت فنا شد ای اخی

خیز ازین ساعت بفکر خویش باش ‌ ‌ از عذاب قبر در تشویش باش

یازده دفعه شنیدم خود بگوش ‌ ‌ بعد نصف شب نمودی او خروش

معنی آن این بودی خوش سیر ‌ ‌ وقت نفل است اینزمان شو تو خبر

که بود او یازده رکعت عیان ‌ ‌ بعد نصف شب تو وقت آن بدان

هر دو رکعت زان بود بر یکسلام ‌ ‌ از پس آن وتر را کن اختتام

وتر باشد آن سه رکعت در خبر ‌ ‌ لیک نبود وصل فصلش دان پسر

میکنم این بودی نمایم مختصر ‌ ‌ زاین اشاره ختم آرم ما حضر

گشت الهام مفصل کن ادا ‌ ‌ مؤمنین را هم اجابت از وفا

سیما باعث کسی از دوستان ‌ ‌ نفل را اگر دیده در این بوستان

من ندیدم یک نگاری نیکخو ‌ ‌ دلربا باشد کلامش مثل او

عالم و عامل موفق او ز حق ‌ ‌ در قرا شهر بود آن مرد حق

سال غ ش لح چون بیامد روی کار ‌ ‌ توی یک محفل شدیم از کردگار

بر مدینه خدمت فخر رسل ‌ ‌ همچه ماه و اختری اندر سبل

صحبتش بودی حدیث و موعظه ‌ ‌ نکته ها در بین مجمل معجزه

بعد بعده یوم از لیل و نهار ‌ ‌ وصل مقصد شدم با آن نگار

الحمد لله ثانیا توفیق آن ‌ ‌ هم با آن شخص شفیق و مهربان

که ز بعد شد تمم آمد رفیق ‌ ‌ از خدای رب آن بیت عتیق

چون بخوان اخبار را بر مدعا ‌ ‌ گفته شد وتر سه رکعت ای اخا

قول بر وصلش بدان از بو حنیف ‌ ‌ گفته هست و این ثلی باشد سخیف

فی الصحیح عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال فیما قبل ذیله والوتر ثلاث رکعات مفصولة ومنها الرضوی فیه وثلث رکعات الوتر ومنها الصحیح واوتر فی الربع الاخیر بثلث رکعات تقرء فیهن فاتحة الکتاب وقل هو الله احد ویفصل الثلث بتسلیمة ومنها الصحیح عن الصادق ع

قال الوتر ثلاث ركعات ثنتين مفصولة وواحدة و

منها الصحيح والموثق منها موثقة حنان قال سئل

عمر بن حريث اباعبدالله عليه السلام وانا جالس فقال له

جعلت فداك اخبرني وفي تفسير علي بن ابرهيم الشفع

ركعتان والوتر واحدة وهذا القول منصوص بالكريمة

والشفع والوتر وليال عشر اعلم ان فضل هذه

الصلوة بين المؤمنين عواما وخواصا اوضح من ان

يبين المنصوص المتظافرة غاية التظافر في ذلك ومع ذلك

انا اغترفهم من بحار فيوضاتها غرفة ببيان هذا الحديث

الشريف في وصية خاتم النبيين صلى الله عليه وآله

لعلي عليه السلام عليك بصلوة الليل ثلاثا ايضا عن

روضة الواعظين عليكم بصلوة الليل فهامن عبد

وفي صلوة رسول الله فقال كان النبي صلى ثمان ركعات الزوال الى وثمان صلوة الليل وثلاث الوتر وهذا الخبر صحيح اخبار ... آخر يدل على

يقوم آخر الليل فيصلي ثمان ركعات وركعتي الشفع والوتر

واستغفر الله في قنوته سبعين مرة الا اجير من عذاب

القبر ومن عذاب النار ومد له في عمره ووسع له في

معيشته فينبغي اولا لمن اراد صلوة الليل قرائة

المأثورة عن ابيجعفر عليه السلام قال اذا قمت بالليل من

منامك فقل الحمد لله الذي رد علي روحي لأحمده

واعبده فاذا سمعت صوت الديوك فقل سبوح قدوس

رب الملائكة والروح سبقت رحمتك غضبك

لا اله الا انت وحدك لاشريك لك عملت

سوء وظلمت نفسي فاغفرلي وارحمني انه لايغفر

الذنوب الا انت فاذا قمت فانظر في آفاق السماء

وقل اللهم انه لايواري عنك ليل ساج ولا

الاختيار بين الفصل والوصل وقائل الوصل كان ابن الجنيد والتابع بالاطلاق في النوافل الحديث

سماء ذات ابراج ولا ارض ذات مهاد ولا ظلمات
بعضها فوق بعض ولا بحر لجي يدلج بين يدي
المدلج من خلقك تعلم خائنة الأعين وما تخفي
الصدور غارت النجوم ونامت العيون وانت الحي
القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم سبحان رب
العالمين واله المرسلين والحمد لله رب العالمين
ثم اقرء خمس ايات من ال عمران ثم استك وتوضأ
فاذا وضعت يدك في الماء فقل بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله وبالله اللهم اجعلني من التوابين
واجعلني من المتطهرين فاذا فرغت فقل
الحمد لله رب العالمين فاذا قمت الى الصلوة
فقل بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله وبالله

ومن الله والى الله وما شاء الله ولا حول و
لا قوة الا بالله اللهم اجعلني من زوارك
وعمار مساجدك وافتح لي ابواب توبتك
واغلق عني باب معصيتك وكل معصية
الحمد لله الذي جعلني ان يناجيه اللهم
اقبل علي بوجهك جل ثناؤك ثم افتح
الصلوة بالتكبير وفي صحيحة ابن وهب قال سمعت
ابا عبد الله عليه السلام يقول وذكر صلوة النبي صلى
الله عليه واله قال يؤتى بطهور فيخمر عند رأسه
ويوضع سواكه تحت فراشه ثم ينام ما شاء الله فاذا
استيقظ جلس ثم قلب بصره في السماء ثم الايات
من ال عمران يعني الخمس المذكورة ثم يستك ثم

يقوم الى المسجد فيركع اربع ركعات على قدر قرائته ركوعه
وسجوده على قدر ركوعه يركع حتّى يقال متى يرفع رأسه
ثمّ يعود الى فراشه فينام ما شآء الله. ثمّ يستيقظ ويجلس
ويتلو الآيات من آل عمران ويقلب بصره فى السّمآء ثمّ
يستاك ويتطهّر ويقوم الى المسجد فيوتر ويصلّى الرّكعتين
ثمّ يخرج الى الصّلوة ويستفاد من فعله ذلك استحباب
التّفريق والمراد من قيامه الى المسجد قيامه الى المصلّى
لاستحباب النّافلة فى البيت وفى الوافى اذا اردت ان
تقوم الى صلوة اللّيل فقل اللّهمّ انّى اتوجّه اليك
بنبيّك نبىّ الرّحمة وآله واقدّمهم بين يدى حوائجى
فاجعلنى بهم وجيهًا فى الدّنيا والآخرة ومن المقرّبين
اللّهمّ ارحمنى بهم ولا تعذّبنى بهم واهدنى بهم

ولا تضلّنى بهم ولا تحرمنى بهم واقض لى حوائجى
للدّنيا والآخرة انّك على كلّ شىءٍ قدير وبكلّ
شىءٍ عليم ويستحبّ قبل الدّخول فى الصّلوة سيّما
للصّلوة اللّيل السّواك لفعل النّبىّ صلّى الله عليه و
آله والتّكبيرات السّبع لصحيحة زرارة عن ابى جعفر
عليه السلام انّه قال خرج رسول الله صلّى الله عليه وآله الى
الصّلوة وقد كان الحسين عليه السلام ابطا عن الكلام
حتّى تخوّفوا انّه لا يتكلّم وان يكون به خرس فخرج
به حامله على عاتقه وصفّ النّاس خلفه فاقامه على
يمينه فافتتح رسول الله صلّى الله عليه وآله الصّلوة فكبّر
الحسين عليه السلام فلمّا سمع رسول الله ص تكبيره عاد فكبّر
فكبّر الحسين عليه السلام حتّى كبّر رسول الله صلّى الله عليه وآله

بسبع تكبيرات وكبّر الحسين عليه السلام فجرت سنة بذلك
وفي المعتبر عن الصادق عليه السلام قال اذا افتتحت الصلوة فكبّر
ان شئت ثلثا وان شئت خمسا وان شئت سبعا
كلّ ذلك مجزٍ عنك غير انّك اذا كنت اماما لم تجهر الّا
تكبيرة واحدة القول فيما يقرء في الشفع والوتر بعد
الافتتاح بالتكبير يلزم قراءة الفاتحة للنصوص
الواردة منها لا صلوة الّا بفاتحة الكتاب وايضا اوّلها
التحميد واخرها التسليم وبعد الحمد التوحيد في ثلثهنّ
للرضوي فيه وفي الوتر قل هو الله احد وهو الشفع و
الوتر بقرينة التفصيل الذي قبله وصحيح ابن سنان
قال سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن الوتر ما يقرء فيهنّ
جميعا قال بقل هو الله احد قلت في ثلثهنّ قال نعم

ونحوه صحيح ابن الحجّاج والأخير يقرء في الشّفع المعوّذتين وفي
الوتر التّوحيد لصحيحة يعقوب بن سالم سألت العبد
الصّالح عن القرائة في الوتر قلت انّ بعضا روى قل هو الله
احد في الثالث وبعضا روى المعوّذتين وفي الثّالثة
قل هو الله احد قال اعمل بالمعوّذتين وقل هو الله احد
يعني الأولى في الأولى والثّانية في الثّانية والثالثة في
الثّالثة او يقرء في اولى سبّح اسم ربّك الأعلى
وفي الثّانية الجحد وفي الثّالثة التّوحيد للنّبوي
انّه كان رسول الله صلّى الله عليه وآله يقرء في الرّكعتين
من الوتر في الأولى سبّح اسم ربّك الأعلى وفي الثّانية
قل يا ايّها الكافرون وفي الثّالثة الّتي تعيّنت فيها
بقل هو الله احد وذلك بعد فاتحة الكتاب ويقرء

فيهما ما قرء الرضا عليه السلام من قراءة التوحيد في كل ركعة
من الشفع ثلاث مرات وقراءة التوحيد في الوتر
ثلث مرات والمعوذتين او يقرء في كل منهما التوحيد
والقدر واية الكرسي للخبر او يقرء منهما ما قرء النبي صلى
الله عليه وآله في الاولى الهيكم التكاثر وانا انزلناه
في ليلة القدر واذا زلزلت الارض وفي الثانية
الحمد والعصر واذا جاء نصر الله وانا اعطيناك
الكوثر وفي المفردة من الوتر قل يا ايها الكافرون
وتبت وقل هو الله احد واحتمال كونه من الخصائص
منفي او يقرء في الاولى الاولى المعوذتين وفي الثانية
ثانيتهما وفي الثالثة التوحيد له بل الخبر ثم توتر
بالمعوذتين والاخلاص ورواية ابي عبيدة الحذاء عن

ابي جعفر عليه السلام قال من اوتر بالمعوذتين وقل هو الله
قيل له يا عبد الله ابشر فقد قبل الله وترك واعلم
ان في هذا المقام بعد ذكر اجمال من المرام ينبغي ان
نسوق الكلام في قنوت الوتر كما قال السيد حجة عليه الرحمة
ان قنوت الوتر كانت قبل الركوع للنصوص كما هي
كذلك في ساير القنوتات غير الجمعة في الجماعة وانه
لا خصوصية في دعائه بل يجوز باي لفظ ولغة لانه
ه مطلق كما مر نعم الاولى التقنت بالماثور احسنه ما قنت
به الحسن بن علي عليهما السلام وقال علمني رسول الله صلى
الله عليه وآله كلمات اقولهن في الوتر اللهم اهدني
فيمن هديت وعافني فيمن عافيت وتولني فيمن
توليت وبارك لي فيما اعطيت وقني شر ما

تَضَيْتَ اَنَّكَ تَقْضِي وَلَا يُقْضٰى عَلَيْكَ اِنَّهُ لَا يَذِلُّ
مَنْ وَالَيْتَ وَلَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا
وَتَعَالَيْتَ وَعَنِ الْفَقِيهِ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ فِي قُنُوتِ الْوِتْرِ اَللّٰهُمَّ اهْدِنِي فِيمَنْ
هَدَيْتَ اِلٰى قَوْلِهِ وَلَا يُقْضٰى عَلَيْكَ وَبَعْدَهُ قَالَ
سُبْحَانَكَ رَبَّ الْبَيْتِ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوبُ اِلَيْكَ
وَاُومِنُ بِكَ وَاَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ يَا رَحِيمُ اَيْضًا وَكَانَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَدْعُو فِي قُنُوتِ الْوِتْرِ بِهٰذَا الدُّعَاءِ اَللّٰهُمَّ خَلَقْتَنِي بِتَقْدِيرٍ
وَتَدْبِيرٍ وَتَبْصِيرٍ بِغَيْرِ تَقْصِيرٍ وَاَخْرَجْتَنِي مِنْ ظُلُمَاتٍ
ثَلَاثٍ بِحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ اُحَاوِلُ الدُّنْيَا ثُمَّ اُزَايِلُهَا
وَآتَيْتَنِي فِيهَا الْكَلَاَ وَالْمَرْعٰى وَبَصَّرْتَنِي فِيهَا

الْهُدٰى فَنِعْمَ الرَّبُّ اَنْتَ وَنِعْمَ الْمَوْلٰى فَيَا مَنْ
كَرَّمَنِي وَشَرَّفَنِي وَنَعَّمَنِي وَعَرَّفَنِي اَعُوذُ بِكَ
مِنَ الزَّقُّومِ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ مَقِيلٍ فِي النَّارِ مِنْ
اَطْبَاقِ النَّارِ يَوْمَ النَّارِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ مَقِيلًا
فِي الْجَنَّةِ بَيْنَ اَنْهَارِهَا وَاَشْجَارِهَا وَثِمَارِهَا
وَرَيْحَانِهَا وَخَدَمِهَا وَاَزْوَاجِهَا اَللّٰهُمَّ خَيْرُ
الْخَيْرِ رِضْوَانُكَ وَالْجَنَّةُ وَاَعُوذُ بِكَ مِنَ
الشَّرِّ سَخَطِكَ وَالنَّارِ هٰذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ
مِنَ النَّارِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ خَوْفَكَ فِي
جَسَدِي كُلِّهِ وَاجْعَلْ قَلْبِي اَشَدَّ مَخَافَةً عَلَيْكَ
مِمَّا هُوَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ حَظًّا وَنَصِيبًا مِنْ عَمَلٍ
بِطَاعَتِكَ وَاتِّبَاعِ مَرْضَاتِكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ

منتهى غايتي ورجائي ومسألتي وطلبتي أسألك
إلهي كمال الإيمان وتمام اليقين وصدق التوكّل
عليك وحسن الظنّ بك يا سيّدي اجعل
إحساني مضاعفاً وصلاتي تضرّعاً ودعائي
مستجاباً وعملي مقبولاً وسعيي مشكوراً وذنبي
مغفوراً ولقّني من لدنك نضرةً وسروراً وصلّى
الله على محمّد وآله وسلّم وأيضاً ورد في القنوت
هذه لا إله إلّا الله الحليم الكريم إلى أن قال أحدهما
عليهما السلام ثمّ ادع الله بما أحببت واستغفر الله سبعين
مرّة وهو دعاء طويل ويستفاد استحبابه سبعين مرّة
من تلك الخبر بعد الدعاء يعرف به النصوص سواها
منها الموثّق عن أبا عبد الله عليه السلام يقول في قول الله

تعالى وبالأسحار هم يستغفرون قال عليه السلام في
في الوتر في آخر الليل سبعين مرّة ومنها المعتبر عن أبي
بصير قال قلت له المستغفرين بالأسحار فقال استغفر
رسول الله صلّى الله عليه وآله في وتره سبعين مرّة و
منها الصحيح عن عمر بن يزيد عن أبي عبد الله عليه السلام أنه
قال من قال في وتره إذا أوتر أستغفر الله وأتوب إليه
سبعين مرّة و واظب على ذلك حتى تمضي سنة
كتبه الله عنده من المستغفرين بالأسحار ووجبت
المغفرة من الله عزّ وجلّ ثمّ هذا الدعاء فيه استحباب
آخر وهو قول العفو العفو ثلاثمائة مرّة بالنصب على
المفعوليّة لا طلب نحوه والرفع على الابتداء بتقدير
الصلة لما روي عن الفقيه أنه كان علي بن الحسين

زين العابدين عليه السلام يقول العفو العفو العفو ثلثمائة مرّة في الوتر في السحر وعليه العمل وهو بعد طيّ المقامات الأوّل وان كان الحديث ساكتاً عن بيان محلّه وان كان عدم الترتيب بينه وبين ما تقدّم عليه غير بعيد واما الدعاء على المؤمنين فقد قال جمع بعدم ورود شرع على ذلك من الفاظ الشرع خصوصاً في خصوص المقام ولكن مندفع بهذا الخبر فيها خصوصاً كصحيح عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام قال تدعو في الوتر على العدوّ وان شئت سمّيتهم وتستغفر وترفع يديك في الوتر حيال وجهك وان شئت فتحت ثوبك وصحيحة ابن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام ايضاً قال دعاء المرء لاخيه بظهر الغيب يدرّ الرزق ويدفع المكروه

وحسنة هشام بن سالم ايضاً قال من قدم اربعين من المؤمن ثمّ دعا استجيب له وبذلك يقيّد اطلاق الأوّل وغيره انّه لا يفيد الحصر في هذا العدد بل يجوز الأزيد منه بل الأنقص عنه نعم الأفضل ذلك ويجوز الدّعاء فيه يعني في القنوت للمؤمنين باسمائهم والدّعاء على الكفرة والمنافقين لأنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله دعا في قنوته لقوم باعيانهم وعلى آخرين كما روي انّه عليه السلام قال اللّهمّ انج الوليد وسلمة بن هشام وعيّاش بن ربيعة والمستضعفين من المؤمنين واشدد وطأتك على مضر ورعل وذكوان وقنت امير المؤمنين عليه السلام في صلوة الغداة فدعا على ابي موسى وعمرو بن العاص ومعاوية وابي الأعور واشياعهم ولا ترتيب على الظاهر بينه وبين

دعاء العفو بعد الدليل عليه دلالات الادلة على تلك
الجملة ليست بحاصرة بل يجوز القنوت فى الوتر بكل ما سنح
للعموم والأفضل الاقتصار على المأثور المرتب مفصلا
وايضا يستحب فى اخر قنوته الدعاء بالمأثور عن الفقيه
عن الثمالى قال كان على بن الحسين عليه السلام يقول فى
اخر وتره وهو قائم رب اسأت وظلمت نفسى و
بئس ما صنعت وهذه يداى جزاء بما صنعت قال
ثم يبسط يدين جميعا قدام وجهه ويقول هذه رقبتى
خاضعة لك لما اتيت قال ثم يطأطأ رأسه
ويخضع برقبته ثم يقول وها انا ذا بين يديك فخذ
لنفسك الرضا من نفسى حتى ترضى لك العتبى لا اعود
لا اعود لا اعود قال كان والله اذا قال لا اعود

لم يعد وفى رواية عامة ان عليا عليه السلام قال كان رسول
الله صلى الله عليه وآله يقول فى اخر وتره اللهم انى
اعوذ برضاك من سخطك واعوذ بمعافاتك
من عقوبتك واعوذ بك لا احصى ثناءك كما
اثنيت على نفسك ثم يستحب بعد رفع الرأس من
الركوع للوتر الدعاء للمرسل المأمور به فى الكافى قال
كان ابو الحسن الأول عليه السلام اذا رفع رأسه من اخر ركعة
الوتر قال هذا مقام من حسناته نعمة منك وشكره ضعيف
وذنبه عظيم وليس لى الا رفقك ورحمتك فانك قلت
فى كتابك المنزل على نبيك المرسل كانوا قليلا
من الليل ما يهجعون وبالأسحار هم يستغفرون
طال هجوعى وقل قيامى وهذا السحر وانا استغفرك

لِذُنُوبِي اسْتِغفار مَنْ لا يجد لِنفسِهِ ضرًّا ولا نفعًا
ولا موتًا ولا حيوةً ولا نشورًا ثمّ تخرّ ساجدًا وفي
دلالته على كونه بعد رفع الرّاس من الرّكوع منع و
يستحبّ ان يكون الدّعاء في الوتر جهرًا عمومًا الصّحيحة
زرارة القنوت كلّها جهار والقول بوجوب القنوت
ضعيف ولنختم خاتمة الكلام في هذا المقام فيها يتجا
الدّعاء ليكون ختامه مسكًا والمستحبّ ان يدعو بالماثور
عن ابيجعفر عليه السّلام بعد الانصراف عن الوتر بان قال
سُبحان ربّي المَلِك القُدّوس العزيز الحكيم
ثلاث مرّات ثمّ يقول يا حيّ يا قيّوم يا برّ يا رحيم
يا غنيّ يا كريم ارزقني مِنَ التّجارة اعظمها فضلًا
واوسعها رزقًا وخيرها عاقبة فانّه لا خير

فيما له لا عاقبة له واعلم انّي نقلت هذه الدّرر
الغالية جملة من التّفصيل من كتب الاجلّة سيّما
السّيّد الجليل جدّي عليه الرّحمة مدفونًا في جنب بقعتي
الهود والصّالح عليهما السّلام مع ابن وجيه الحاج ملّا فتح الله
شارح الاصل اعلى الله مقامه ورفع الله في الخلد
مقامه لئلّا يكون هذه الغوالي عن تلك اللآلي خالية
اعلم انّ وقتها بعد انتصاف اللّيل الى طلوع الفجر
للنّصوص والاجماع وكلّما قرب الى الفجر كان افضل
من قبلها ولا بأس بخبر سماعة عن الصّادق عليه السّلام
من انّ صلوة اللّيل من اوّل اللّيل الى اخر اللّيل كان
ذلك التّقديم من ذوي الاعذار ايضًا

هرکه بر طاعت نمودی قیام	میشود فرمانده هر خاص و عام

فاذا عرفت ذلك فاعلم
في ذكر صلوة الجعفر رحمه
انها اربع ركعات
بتشهدين وتسليمتين
وقنوتين قبل الركوع و
... الشعار في
اربع السور الزلزلة
والعاديات والنصر
والتوحيد بازاء
الاولى في الاولى
والثانية في الثانية
والثالثة في الثالثة
والرابعة في الرابعة
وتلاوته التسبيح
بعد القراءة بان

من ندیدم در اطاعت انقیاد	کس مثل حضرت زین العباد
یک حکایت گویم اینجا چو شکر	بعد آن رو فجر را کن منفجر
معجزی باشد ز آن سرور عیان	مجملی گویم من از آن داستان
چونکه عابد بود آن معبود را	شاکر و صابر چه در هر ماجری
آب و آتش جمله در فرمان او	هیچه عبد عبد در کیوان او
بعد این عزت برو از خود بر آن	رو تو عبدی و اطعنی را بخوان
هیچ طاعت نیست به از راستی	سالکش شو قرب حق گر خواستی
خوش بگفته این سخن را هر که گفت	نکته این سر را چو ان در بسفت
راه حق آن راستی جز آن کج است	راه کج زیبنده هر معوج است
چشم بگشا راستی را جو ز کج	کج مرو کج رو نیابد حج
واسطه هر مقصدی را راستی است	کو بارکان حقیقت متکی است
هر سری نتوان گرفت اینجا فدا	پای بعنار و بفهم این جز فدا

این سخن پایان ندارد ای پسر	گر بدقت تو نمائیش نظر
بعد فهمیدن تو این را ای اخی	بین تو هیچ ایاک نعبد گفته
غافلی رو بعد این بیدار شو	گوش ده و قف باین اسرار شو
من نمیگویم خود او گفته بآن	ما خلقت الانس الا لیعبدون
در صلوة او انما نها بگفت	فحش را در گفتنش چون گل شگفت
هم تو قرب بالنوافل رو بخوان	لیک شرطش راستی باشد بدان
این حکایت را در اینجا هوش کن	شاهد مقصد بو خوش گوش کن
شخصی از اوتاد در رؤیا بدید	مرده در گلخنی افتاده دید
گفته شد دی که برخیز و برو	ده در اغسل مباشر خود بشو
اعتنا ننمود گفتا نوم ما	باشد از اضغاث و از احلام
دفعه دیگر بدید آن کس گفت	آنچه را که سابقا دید نفت
بعد آن گفتا که این رؤیای حق	هست این ثانی و هم آن سابق

گشت آماده کند این مخمس را — تا رود آرد برون آن شخص را

ای عزیز این قصه را خوش فهم کن — ظاهرش این بود معنی گوش کن

هان هان آن مرده عقل تو عیان — اندر آن ظلمت که گلخن شد بدان

عقل بود آنکه گشت محجوب نفس — زنده نی بل مرده میباشی و بس

انبیا باشند منادی از خدا — داده اند آنها ندا در خوابها

خیز خود را تو ز غفلت کن برون — عقل مرده کن ز گلخن تن برون

این شنیدیم بگفت آن نفسها — باشد این احلام هم اضغاثها

بار خفتیم نداها شد عیان — ضیع زانها شد فضای آسمان

زان نداها یک ندا او ام زهو — باور ناید بخوان قرآن او

فاستعذ بالله من شیطان بگو — انما النفس لامارة بسوء

ثم من کان بسوء یعملون — هم بآیاته و هم یستهزؤن

شد قلم خسته حکایت نا تمام — حین تو بر گرد رسانش اختتام

بعد آن آمعجزه آور بیان — وصف ثانی دیکش ابیض هم بدان

اندر آن بودیم آن عازم تو دان — شد روان آن شخص را آرد برون

داخل آتش خانه شد قدری بجست — گشت حیران واله او را چون نجست

بعد بسیاری تجسس رفت او — آن خاکستر بدی بر سمت او

که برون ریخته در آن گلخنی — که بود این امر در هر گلخنی

خوش بود خوانم در اینجا با حجی — هم معبر هم بیابان در از

انما الدنیا و لا فیها القیام — انما العقبی یحلها الکرام

طالب للدنیا و توفیرها — طالب العقبی و تحصیلها

آنکه عاشق گشت چون پروانه وا — او ز نهر آتشش بود و قرا

خوش بگفته این سخن را هر که گفت — لعل را کردم بمرجان چین جفت

ای خوش آنکس که ز خود پرداخت دست — ساخت با عشق حق و بر جا نشست

نخ چه باشد نعمتی بهتر ز این — که خدا با بنده باشد همنشین

حاصل آوردش ز گلخن او برون | داد غسلش خاک گرد آلوده خون
بعد این از حال وی کردی عجب | که چه باعث قرب او را شد سبب
هاتف غیبی بگفتش این عیان | یوم ینفع صادقین قرآن بخوان
صابرین صادقین قانتین | منفقین را هم مستغفرین
وعده ایشان به جنات نعیم | حق گرفته ذلک الفوز العظیم
ای عزیز من بیا بیدار شو | پنبه را از گوش بیرون کن شنو
مرده جانت بکش ایندم برون | اندر آن گلخن فتاده سرنگون
غسل از توبه کفن ز اخلاق کن | بر جوار رحمت حق دفن کن
من نمیگویم که خود هستم چنین | لیک باشم بهر تو از ناصحین
إن تکن مستغفراً فی کل حال | کان من یتبعه فیه الخصال
جامع اینها همه در ما سبق | حضرت سجاد دارا شد ز حق
توبه اش بودی چهل سال تمام | روزها صائم بشبها در قیام

هر که را اتفاق اینها دمی خلق | پخته شد نانش بشد اندر طبق
من بگیر اگویم از وی بهر تو | مشت گندم آورم در شهر تو
تا شود مرئی نمونه هم عیان | فهم گردد مشتری را بر نهان
بود شیخی از اکابر زمان | داشتی در بلخ ماوی و مکان
شیعه خالص خود هم زوجه اش | پاک بودی از نجاسات طینتش
بسکه راغب بود امر شرع را | هم موفق دائما این فرع را
اکثری از سالها میکرد حج | دائما کارش بدی بر این نهج
چون شدی فارغ ز عج و ثج حج | سالک از حج بر ز حج آن ذی الحجج
در مدینه خدمت زین العباد | زائرش میگشت میشد بر مراد
هم زیارت هم هدایا خدمتش | هم مسائل اخذ از آن حضرتش
بعد آن راجع به بلخ او میشدی | شاکر این نعمت عظمی بدی
دفعه دیگر مهیا او بحج | هم زدود او بر مدینه بعد حج

خدمت استاج بکابین رسد / هم زیارت هم تحف تقدیش کند

زوجه اش گفت این سخن مر زوج را / هدیه ما را عوض نبود چرا

هیچ وقتی او نشد در طبق آن / که عوض بر ما رساند وفق آن

شیخ بشنید از ضجیجش این سخن / گفت او را لیک با خلق حسن

کای ضعیفه دم مزن از این و آن / نیستی واقف تو بر سر و نهان

آن طبیبان از خدا ما چون مریض / هم شفا زانها بهر شخص عریض

هان هان ساکت بشو و دم مزن / بهر دنیا نبود ای زن شغل من

گر مطیع امر آن سرور شویم / مقبل آن درگه فاخر شویم

این همان عقبی و هم دنیای ماست / راه دین جوییم که جنت جای ماست

عازم خدمت بشد شیخ آن زمان / چیز کی همراه بردی ارمغان

چونکه بر سر داشت آن سودای یار / رنج ره خوش بود وی را بیشمار

مور لنگی درد هان ران ملخ / حب غیر یار روی را انسلخ

میل معشوقان بدا باشد نهان / میل عاشق هست فاش هم عیان

گر نبودی جذب محبوبش چنان / کی شدی با حالت پیری دوان

آمد و آمد رسید آن شهر را / که بدی آن شهر مسکن شاه را

صبح بود و خدمت آن شه رسید / رنج بسیاری بمقصد رسید

نخ مبارک صبح دانکه آن جمال / بر وصالش گشت شد و خنده فال

در نوشتن شب رسیدم ای مجل / ساعت بخت بود و تحویل حمل

بعد این گر آید آخر چون سبق / حین بهارانه بیاور در طبق

غ ش دال بگذشته ز سال / بی الف تاریخ را گشتی مجال

سر زدی خور چونکه از برج حمل / بحر و بر خوشحال هم دشت و جبل

بلبلان شادی کنان چه زنان / دور گل جمع اند اندر بوستان

لاله خندان نسترن رقص آمده / بلبلان در شوق سنبل کف زده

کرد نیلوفر نثاره عطر خود / آنگل اندر نار بلبل شد ز خود

طبل شادی از درخشان آشکار | قامت سرو این زنان آمد استوار

اندگر بودی لباس نو تنش | بوسه باران بود اندر دیدنش

صد هزاران قهقهه اندر جهان | بوق آن کر کرده گوش آسمان

یک غریبی بُد اندر آن دیار | شیخ بودی سن وی بس بیشمار

گشت سائل چیست این فر و برو | کاو گدا این عید بنموده ظهور

گفت زنان خنده کنان مست و خمار | گفت بهار است و بهار است و بهار

ای عزیز من سخن آور قصیر | حین بیان کن قصهٔ آمرد پیر

بس بدی آن دوربین با نظر | از عواقب هر اموری با خبر

گفت آن زند سخندان جهان | با هزاران پیچ و تاب و خوش بیان

کای بدیدنا چشم و دل وابستگان | من نمی بینم بهارش جز خزان

من باول آخرش را دیده ام | هم ز ظاهر باطنش سنجیده ام

دوربین تر هر که شد مسعودتر | پیش بین تر هر که شد مردودتر

هر که بیند اول و پایان کار | اندر آخر او نگردد شرمسار

تا کجا و تا به کی داری امید | زین جهان عاریت شو ناامید

از بهار او خزان می دیده ام | بس جوان بودم چه پیری گشته ام

عمر رفت آفتابی چو لبها هنوز | مانده باقی خواجه شد غره هنوز

چشم خود بنما فراخ و بین تو دون | هست این دنیا بآخر او زبون

مولوی

با تو بنشسته مبین او را چنان | صد قیامت در درون وی نهان

صد هزاران شد مبلغ مهر تو | زین فسون خواندند اندر شهر تو

کاین اساس فانی است ای جهان | توشه زین جا بست شد آنسو روان

کن غریبا فیه را بشنفته ای | که غریبان را نباشد علقه ای

باش راکب آماده ای | ترک مرکب خود به بندد توشه ای

منتظر باشد ز اهل خود وداع | می شوند از هم جدا ابدا از وداع

من نگفتم بلکه فرمود آن رسول | تا نگردی العبد نشنفتن جهول

آن بلوغ عقل شد گویم تو را — او ببیند باطن هر امر را

خوش بگفته این سخن را آن جناب — که شدم بر خورد اندر ریگ آب

(مولوی)

گر بصورت وانماید عقل رو — تیره باشد روز پیش نور او

ور مثال احمقی پیدا شود — ظلمت شب پیش او رسوا شود

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی — جهل را کن دور باطن بین شوی

عقل گوید باشدت اسقام سخت — محرقه و مطبقه سرسام سخت

زود تر رو درد خود را کن دوا — خنده از جهل است ای شوم دغا

خنده خوش آید زانکس با نظر — کاو نباشد لنگ اندر آن سفر

خنده زان کس خوش که اندر آخرت — او ذلیل آنجا نباشد سخت و زفت

خنده زان کس کاو نباشد بس علیل — ترسم این باشد که باشیم ما ذلیل

این همه دردی که در انسان بود — گوید قرآن تو را درمان بود

رو ز قرآن جو شفای درد خود — که فرستاد خدا از نزد خود

لیک شرط آن تفکر کردنست — خاشعا بر حق تقرب جستنست

یاد آور از بکاء آخرت — چاره باید زانجهان عاریت

زیر اندر خاک ذلت خفتنت — یاد از مقهور خالق گشتنت

طول مدت بودن اندر برزخت — ثقل عصیان پشت تو خم کردنت

از سلوک و پوشش و هم خوردنت — در حضور حضرتش بشمردنت

هر زمان آید خطاب دردگین — عمر خود را گو چه کردی در زمین

دفتر اعمال گویندت ببین — اندر آنجا سخت گردی شرمگین

سر بزیر اندازی از خجلت نگاه — نی توان کردن ز اعمال تباه

سخت ذلت داری اندر آخرت — از معاصی خود نما حین مغفرت

این زمان وقت است استغفار را — رفع کردن آن غم و اندوه را

رو تو فلیضحک قلیلا را بخوان — ثم فلیبکوا کثیرا را بدان

هم توسل بر امامان هدی — که طبیبانند ما را از خدا

تفسیر آیه مبارکه وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا

داده حق اندر کلام خود ندا — مؤمنین را هست این قرآن شفا
این شفا هست از وجوه بیشما — این شمار از حق بود نیکو بدار
اولاً زایل کند کوری و جهل — میکند شک را مبدل و بسهل
ثانیاً اندر فصاحت هم بنظم — این ز اعجاز است مغلوب است خصم
ثالثاً اندر کردار و صلاحیت چنان — که تبرک جوید از وی مؤمنان
رابعاً امراض ظاهر را بدان — که بقرآن شد شفای آن عیان
چون شدی قرآن شفای جهل و ریب — کور را پاکیزه هم سازد ز عیب
هم نبوت هم امامت را دلیل — پس شدی قرآن شفای هر علیل
وان شفا وی را ز کفر هم ز جهل — در مواد قابل پاک از خلل
مختصر تفسیر آن گشتی بیان — شد قلم عاجز و هم عاجز لسان

جز لسان انبیا و اولیا — راسخون علم باشند از خدا
ای عزیز من بیا قرآن ترا — جویدت گوید که گم گشته بیا
تا ترا من آورم بر راه راست — اندرین ره صد هزاران خنده هاست
واقفم از سیر ره کارم همین — تا قیامت هستم و شغلم چنین
ما دو تا هستیم اندر راه حق — دیگری ناطق شریک من ز حق
ضد ما را هم درین ره تو بدان — هر که تابع شد شود آن سوردان
آنکه باشد صادق اندر قول خود — همچه صبح صادقست در فعل خود
فجر را چون وعده دادم در سبق — گویم اینجا شمس را باشد شفق
چونکه او طالع شود دان ای پسر — هیچکس منکر نباشد سر بسر
منکر ار باشد بدان خفاش هست — کو توهم دارد او را دشمن است
یا که نور چشم او را ضعف هست — غافل از اینکه مربی شمس گشت
این جهان پر گشته نور شمس ها — او ز وی مخفی شده در قعر چاه

هم بشبل دزد شب مخفی رود	فجر چون طالع شود رسوا شود
اندر اینجا فجر را آور بیان	بعد خامس رمز را مخلص رسان
فجر را دان او ز حق آید بنطق	لا اله الا هو گوید در افق
اتصالا خویش را ناطق کند	گفت وی را فعل وی صادق کند
عکس آن ضو کمی در آسمان	حاش آید کم شود کاذب بدان

الفصل الثالث في بيان الفجر

كما قال صاحب القواعد عليه الرحمة الصبح طلوع الحمرة الفجر مستطيرا في الافق هذا انتهاء كلامه عليه الرحمة في تعريف الصبح وفي جمع الصمد هو المنتشر الذي لا يزال في زيادة يخرج عرضا بخلاف الذي يخرج طولا دقيقا ضعيفا ويقال له الفجر الكاذب لانه يزول ضوئه يسمى اولا لانه يخرج اولا والاول يسمى ثانيا لانه

اربعة اخرى مطبوعة غير ذلك فمن شاء فليطلبها من الكتب المبسوطة وتلك الاربعة ليست من الصلوة بل هي امور مستحبة اخرى عقيب الصلوة وفقنا الله واياكم للاستعاضة بفيوضات تلك الصلوة الكريمة واتيان باركانها العظيمة بحرمة محمد صلى الله عليه وآله وذريته الفخيمة

يخرج ثانيا ثم يسمى صادقا لانه يزداد ضوئه وفي الروضة لم يذكر شيئا الا انه قال ان وقت صلوة الصبح من الصبح الى طلوع الحمرة المشرقية وهو اخر وقت الفضيلة وذلك كذلك الا انه خارج عن محل البحث ولم نقف على قول اخر كان مكتفيا للاطلاع من هذه الاقوال وليس هذا المقدار من التعريف بكاف للاحرار الا بالاخبار وتنظيف العبارة عن الغبار

(كما قال صاحب المقال وقائل المختار)

ولحسن سؤال من الشخص الفهيم	والثناء لمنعم لجوابي والنعيم
يقولون في البكرة صدق وكذب	فياليت كنت بهذا عليم
فمن اولى سؤالي عنهما	له عند ربي لاجر عظيم
ورد السؤال كريه على	كتاب وسنة وعقل سليم

سئلت سؤالا ابا على الندا … عن الحمدان كان شخصا اكرا
وما احسن العلم والجود منه … لطلابه من عليم فهيم
فمن كان لى محسنا فى الجواب … ليكتب جوابى بغير سقيم
واسمى ثمان وتسعين كان … وبالاصل بن ساء وجيم
وان شئت توضيح هذا المقال … فتسقط من الجيم باء وميم

والقول فى راتبة الفجر وفى اوله قولان الاول قول الشيخ والمرتضى واتباعهما تحديد وقتها بالفجر الاول ولا يجوز التقديم على ذلك عند غير الاول كذلك وكذلك كذلك فى مع وعد ومستند ذلك قول الصادق عليه السلم فى الصحيح عبد الرحمن بن الحجاج صلهما بعد ما يطلع الفجر وصحيح يعقوب بن سالم صلهما بعد الفجر الثانى قول المتاخرين منهم بجواز التقديم عليه ومستند هذا

القول اخبار كثير ينطق بفعلهما قبل الفجر ومن المعلوم ان الفجر فى الاول فجر الاول وفى الثانى الثانى كصحيح زرارة سال ابا جعفر عليه السلم عنهما قبل الفجر او بعد الفجر قال قبل الفجر الى قوله عليه السلم اذا دخل وقت الفريضة فابدأ بالفريضة وفى خبر اخر اين موضعهما فقال قبل طلوع الفجر فقد دخل وقت الغداة فعلى هذا كانت قبل الفجر فجر الصادق وبعد الفجر فجر الكاذب ليس فيه الخلاف عند اهل الوفاق من الاشراف وهذا خاتم المقام من الكلام فى الرابع من الرموز الذى ذكرناه فى اول الكتاب

الفصل الرابع فى الرمز الخامس والسادس

اذ رموزات نمازست اى فهيم … مانده باقى كن نثار اندر صميم

فاقف قبله باشد او شرط نما — شرط پنجم دان ور او قف بیا
بیت قبله اهل مسجد را بود — هست مسجد قبله اهل بلد
نیز باشد که قبله بر حرم — هم حرم قبله بهر جا بر اهم
اندر اینجا دان دو قول ای نیکفر — مطلع خواهی شدن بر ما حضر
جوف کعبه آن صلوتت جایز است — ترک وی را هم نصوصی وارد است
سطح آن رو تو فضا را قبله دان — هم باستلقا ایما قول خوان

وهی شرط الخامس للصلوة لقوله تعالى فول وجهك شطر المسجد الحرام والاخبار من الائمة الكرام منها عن الصادق عليه السلام البيت قبلة المسجد والمسجد قبلة الحرم والحرم قبلة الدنيا والجماع العلماء على انها قبلة للمشاهد لها والخلاف في الصلوة الى المسجد لاختلاف المسجد صغراً او كبراً في بعض

معضبة لانه ليس
اذا عمل الرجل علا
ان يأتي ... وعليه
وقول الصادق ع
بصحيحة ابن سنان
الواردة فيمن
فاته شيء من النوافل
ان كان شغله
في معيشة لابد
منها او حاجة
لاخ مؤمن فلا
شيء عليه وان
كان شغله للدنيا
... عليها بعض
صلوة فعليه
القضاء

الأزمان وجهتها لمن بعد عنها والمصلي فيها يصلي فيها الخبر محمد بن مسلم بصلح صلوة المكتوبة جوف الكعبة وخبر الموثق عن يونس بن يعقوب الاخبار المنهية محمول على الكراهة فاعلم ان القبلة موضع البيت من الارض السابعة الى السماء التاسعة ولا عبرة بالبنية خصوصها فلذلك لم يجز الصلوة بالمنقول منها فعلى هذا ان صلى على فوق جبل ابي قبيس او ارفع منها او اسفل بحيث لم ير البنية مع استقبال المصلي الى فضائها صح صلوته كما جاء به خبر عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام من رجل صلى فوق جبل المذكور والقبلة تحته عليه قال في جوابه نعم انها قبلة من موضعها الى السماء وفي ان الصلوة على السطح مكروهة لخبر عبد السلام وخبر الناهي عن رسول الله

والا فالقضاء عن
وجل وهو متخوف
متهاون مضيع
لحرمة رسول الله
افضلها اربع ركعات
النصف ثمان ركعة
الوتر ثم ركعتا
الزوال ثم
المغرب بعدها
ثم تمام صلوة
الليل الى ان
ثم تمام نوافل
النهار

صلّى الله عليه وآله عن الصّلوة على الكعبة   واعلم ايضاً

انّ القبلة على حسب صيرورتها قبلة كانت ستّة اوّلها

العرش لحملته وثانيها الكرسي ايضاً والثّالث البيت

المعمور لاهل السّماء جميعاً والرّابع المشرق للنّصارى

والخامس البيت المقدّس لبني اسرائيل وانبيائهم والسّادس

لخاتم النّبيّين وآله الطّاهرين صلوات الله عليه وآله فنّ

وهي الكعبة قد سبق ذكرها على نحو الشّرطيّة للصّلوة

وهي مشتمل على اضلاع واركان اربعة چنانكه يكى

از اركان او اكه حجر بر آن نصب است ركن حجر گويند كه از ابتداى

طواف بعد از چهار ذراع شرعى از اين ركن باب كعبه است

وعرض باب چهار ذراع است وتتمّه اين ضلع كه از يمين

كعبه باشد با ركن ديگر شانزده ذراع شرعيست وضلع ديگر

كه از اين ركن الى ركن غربى بيت وميزاب در وسط آن ميباشد

بيست ودو ذراع است وعرض كعبه است وضلع ثالث از ركن

مذكور تا ركن يمانى است نظير ضلع اول است وضلع رابع

كه از ركن يمانى است الى ركن حجر باشد نظير ضلع ثانيست

وَمِنَ المعلوم انکه کعبهٔ معظمه نسبت بجهات اربعه انست که حجر
الأسود است از محاذات مشرق اعتدال قلیلی بجانب جنوب
مایل بعنوانی که مشرق اعتدال محاذی ما بین باب و حجر
الأسود واقع شده وتصویر وضع باقی بمقایسه حاصل شود
وعرصهٔ مسجد الحرام محیط است باطراف کعبهٔ معظمه
بتفاوت در ضیق و وسعت وشبیه باین احاطه است و نیز
احاطهٔ حرم بکعبه بمسجد الحرام ونیز بلکه قدر مسافت حرم از
اطراف کعبه ومسجد مساوی نیست بلکه مختلف میباشد
چنانچه مشهور است وهم وارد شده بیک روایت قدر حرم
از طرف یمین چهار میل است و از یسار کعبه هشت میل
ومراد به یمین ویسار کعبه رکن ثالث و اول یا قریب بآنها
است بقرینهٔ صلاحیت که مذکور خواهد شد پس طول حرم بنا

وذو الحسن من كان
يؤمن بالله واليوم
الآخر الابيض
الابعد وهذا فلم
الغرب جبرائيل
لا يعمل بكم
ويجب النقل
زيادة على الرواية
باربع اثنتان
شاعر الغفلة
واثنتان بعدها
لقول آخر وتاويل
قولهم تجاه
يجوز عن
الضابع

برابر دوازده میل باشد که عبارت از چهار فرسخ است
مقصد اوّل در معرفت قبله است بدانکه معرفت آن برای
امور است که واجبست بر مکلف تحصیل استقبال بجهت
آن برای خود در مثل نماز یا برای انسان دیگر در حال
احتضار و دفن اموات است یا برای حیوانی در حال ذبح و یا حال
تخلی بدانکه خلافی نیست بین اهل اسلام که عین کعبه است
قبله از جهت مشاهدان ولکن در قبلهٔ بعید خلافی است
وَالمشهور ان جهة الكعبة قبلة للبعيد كما سبق اتفاقاً وَ
كذلك نسب جمهور من المتأخرين منهم ابن ادريس رحمهم الله
وقولی دیگر برانند که قبلهٔ آنکه حرم باشد مسجد الحرام است
وقبلهٔ خارج از حرم حرم است وهذا مذهب بعض المتقدمين
منهم الطوسی رحمة الله عليه ونيز دعوای اجماع فرموده

الأول من المقام ميل
في معرفة القبلة
قال كان يتنفلون
ما بين المغرب و
العشاء وعن
هشام بن سالم
عن ابي عبد الله
قال من صلى بين
العشائين ركعتين
قرء في الاولى
الحمد وقوله نعم
وذا النون الى قوله
وننجي المؤمنين

واستناد آن بزرگوار بر این روایت شده قال الصادق علیه السلام ان الله جعل الکعبة قبلة لأهل المسجد وجعل المسجد قبلة لأهل الحرم وجعل الحرم قبلة لأهل الدنیا و روایت دیگر که در اول مقصد ذکر آمد ولیس خال من القدح فی صحتهما من حیث السند ولو لا ان علی هذا الاعتبار یکون القبلة اثنین لاهل الدنیا وهذا مما لم یقل به احد ودعوی الاجماع ممنوع و بعضی مانعین در مطلب خود تمسک جسته اند بظاهر آیات و بعضی از روایات چنانچه در کتب استدلالیه مذکور شده و بنای این رساله بر اجمال است و در ذکر اشهید علیه الرحمه کوشیده در دفع خلاف فرموده شاید ذکر مسجد وحرم اشاره بجهة کعبه است ومؤید این است آنچه گفته

ودعا الثانیة المعد وعند مواقع النجوم ... الآیة ثم یدعو بدعاء ما سئل الله عز وجل الا اعطاه ما سأل انتهی ودعا بهذا نافع من الغش والدعاء بدیع وقال اللهم انی اسألك بمفاتیح الغیب لا یعلمها الا انت ان تصلی

لفظ مسجد الحرام در آیه شریفه اشاره بجهة کعبه است چه انصاف است که قبله خارج حرم مسجد الحرام نیست و حق آنست که نتوان بود که مراد بمسجد وحرم عین آن قبله بعید بوده باشد زیرا که بنا بر این وقوع حرج وتکلیف ما لا یطاق لازم آید وظاهر است که ممکن نیست بر جمیع اهل حرم تحصیل مواجهه عین مسجد و همچنین بر جمیع خارج از حرم مواجهه عین حرم و ما نقول ذلك ظهر ان المراد من المسجد الحرام اعم من العین والجهة منهما و این در مطلق جهة کعبه که قول متأخرین است داخل است و علم الهدی آن بزرگوار در کتاب نخ تلفش فرموده که توجه بکعبه از جهة بعید مستلزم توجه مسجد حرم نیز هست اشاره بلزوم عسر وحرج و همان تحقیق است وایضاً علامه منقول از شارع

علی محمد وآل محمد وان تفعل بی کذا وکذا ویدعو اللهم انت ولی نعمتی والقادر علی طلبتی تعلم حاجتی فأسألك بمحمد وآل محمد علیه وعلیهم السلام لما قضیتها لی والثالث بعدها والصباح عن ابا جعفر علیه

در قبلهٔ بعید چنانچه مذکور خواهد شد مؤدی بتحصیل
جهت میتوان بود نه غیر آن و این ظاهر است و ایضاً قبلهٔ
کسیکه در جوار مسجد از حرم و یا در جوار مسجد باشد از
خارج حرم بحیثیتی که مشاهد کعبه یا در حکم مشاهد باشد
مانند کسیکه بر جبل ابی قبیس باشد ظاهر است که عین
کعبه است نه مسجد و حرم کما سبق ذکره پس بنا بر این مدلول
خبریکه در اول مقصد ذکر آمد صحیح نباشد و اگر کسی فرق
کند که در بعید جهت کعبه از مسجد و حرم بقصد ممتاز است
پس شاید که مراد این باشد که بعید را لازم است که قصد
توجه مسجد یا حرم کند جواب این است که توجه بی توجه
متوجه نیست و تحصیل توجه از آنها در بعضی صور ممکن
نیست چنانچه بیان آمد و اگر کسی گوید که تحصیل ظن در قبله

کافیست جواب آنست که تحصیل قطع میسر نشود پس در
بعید بلکه ممکن نباشد و را تحصیل توجه حقیقی بعین مسجد
یا حرم از روی علم کافیست و را تحصیل توجه بیکی از آنها
از روی ظن گوئیم تحصیل ظن از امارات میباشد و برای
بعید مذکور که امارات این تحصیل ظن مفقود باشد
بلکه واقع اینست که بعید چند فرسخ از مسجد یا چندین
مرحله از حرم امارات تحصیل ظن متوجه مسجد یا حرم
بکلیه مفقود است چنانچه بر متأمل بصیر ظاهر است و
فرق میانه تحصیل مذکور و قطع یا ظن بجهت کعبه واضح
است چه جهت برای بعید بقدر بعد او وسیع تر میشود پس
در اقصی بلاد مفقود الامارة نمیباشد مگر در حق کسی که
فرض ایشان تقلید عارف بعلامات و امارات از اعمی

وشبیه باو چنانچه در کتب قوم مسطور است پس در حکم
شرعی بتوجه مطلق بعید حرجی نیست والله العالم بحقایق الامور والأشیاء

(مقصد ثانی در تعریف جهة قبله است)

بدانکه در تعریف ان اختلاف کثیری باشد وقال صاحب
کاشف اللثام هی السمت الذی یحتمل کل جزء منه اشتماله
علیها ویقطع بعدم خروجها عن جمیع اجزائه وفی ضمنه
ولا کذلک لانه قال وهی السمت الذی یحتمل کونها
فیه ویقطع بعدم خروجها عنه لامارة شرعیة و
کذا فی جمع صد وفی قبال هذا القول قول البهائی
وجماعة اخر وهی سمت یشتمل علی الکعبة قطعا
او ظنا بحیث یتساوی نسبة اجزائه الی هذا الاشتمال
من غیر ترجیح وعن ولد المحقق کذلک بدانکه فایدهٔ

قیود در تعریف مذکور این است که اعتبار اعظم سمت
شده که منتقض نشود به بعض اجزاء جهة وعدم
اقتصار بر ظن چنانچه در ذکری وکتب دیگر واقع شده
بجهتی که مظنون باشد وقوع کعبه در آن در صورت
عجز از تحصیل قطع بآن قید حیثیت برای اخراج سمتی
که اشتمال بعض اجزای آن بر کعبه ارجح باشد چه حق
آنستکه جهة در این صورت مجموع آن سمت نیست بلکه
بعض است یعنی اجزائیکه راجح باشد مشتملیت بر کعبه
بشرط تساوی نسبت رجحان بجمیع الها پس نیست
مصلی را استقبال اجزاء مرجوحه از اشتمال بر آن جایز
از تعاریف دیگر مستفاد میشود در بر شخص بصیر ظاهر این
است خلاصهٔ فایدهٔ قیودیکه شیخ علیه الرحمة ذکر فرموده

مخفی نیست که این تعریف باعتبار قید حیثیت افادهٔ
انحصار جهت در منتصف سمت مذکور نکند بنابر
اینکه وسط السمت ارجح است البته از طرفین چنانچه
استماع از بعضی شده که لا اقل مفید بضیق جهت مذکور
میشود بعد معرفت دلائل و علامات خود شیخ در رساله
اشاره بآن کرده بعبارت هذا هو الاصح لقبح التعویل
علی المرجوح مع التمکن من الراجح ولقول الصادق
علیه السلام فی موثقة سماعة تعمد القبلة جهدك و در کتاب
حبل المتین در بیان توجیه روایت زرارة از ابی
جعفر علیه السلام قلت له این حد القبلة قال ما بین المشرق
والمغرب قبلة کله که دلالت بر وسعت جهت قبله دارد
وگفته است لعل المراد بیان سمت الذی یصح الصلوة

الیه فی الجملة وتبطل بالخروج عنه فان قول الزرارة
سؤال عن نهایة ذلك السمت فان حد الشیء منتهاه
فاجابه بما یدل علی انه تنتهی عن الجانبین بالمشرق و
المغرب   وجمعی بنابر ظاهر امثال این حدیث و ظاهر آیات
مضایقه در توسع جهت قبله برای بعید نکرده اند بلکه با
وجود رجحان بعض اجزاء جهت توجه بآن جزء را واجب نشمرده
اند اگرچه مستحب دانسته اند و بنابر این است در شرح حدیث
در باب نوادر کتاب صلوة کافی روایت شده که قال قلت
لابی عبدالله علیه السلام لم صار الرجل ینحرف فی الصلوة الی
الیسار فقال لان الکعبة ستة حدود اربعة منها
عن یسارك واثنان منها عن یمینك فمن اجل ذلك
وقع التحریف الی الیسار   فرمودند که سؤال در مدینه واقع

شده استحباب انحراف در نماز بجانب یسار مخصوص مسجد
مدینه و مانند آن از مساجد بنا است و مراد بجهت اینجا
جهات کعبه است و مراد بجهة جهة قوسی است از افق
که استقبال عرفی کعبه است و نیز فرموده که در بناء مساجد
وسعتی هست و بنای آنها بوسط مجموع جهات کعبه بهتر است
مگر در جائی که مصلحت عظیمه اقتضا کند خلاف آن مثل
مسجد مدینه که برای سهولت معرفت بعض اوقات صلوة بنا
آن موافق نصف النهار شده بقدر سدس مجموع کعبه منحرف
شده از وسط مجموع بجانب مغرب زیرا که طول مکه بیشتر است
از طول مدینه و عرض مدینه در جانب شمال بیشتر است از
عرض مکه و ملاحظه مقدار این تفاوت دلیل همین
قدر انحراف است پس اندک بنا مستحب است برای کسیکه نماز

گذارد در آن مسجد و مانند آن از مساجد انتهی کلامه و حدیث
دیگر در شرح کافی نظر همین از مفضل روایت میکند
انه سأل ابا عبد الله عن التحریف لاصحابنا ذات الیسار
عن القبلة وعن السبب فیه فقال علیه السلام ان الحرم فهی
عن یمین الکعبة اربعة امیال وعن یساره ثمانیة امیال
کله اثنا عشر میلاً فاذا انحرفت الانسان ذات الیمین
خرج عن حد القبلة لقلة انصاب الحرم واذا انحرف
ذات الیسار لم یکن خارجاً عن حد القبلة پس طایفه
از فقها این هردو را بر یک مضمون حمل نمودند بدانکه
قبلی خارج از حرم حرمت و مناط حکم باستحباب بنا بر
اهل عراق کرده‌اند بنا بر اینکه ظاهر مراد از لفظ اصحاب
در صدر این حدیث اهل عراق است و طایفه دیگر برانکه

جهت کعبه را قبله بعید میدانند و حدیث اول مرسل و روایت
ثانی مفضل و مع هذا توجیه استحباب انحراف را باعتبار
اشکال تشخیص منحرف عنه یا غیر مشکل دانسته اند اعتماد
بر هیچیک از آنها یعنی روایتین نموده اند مناط حکمی نساخته اند
وآنچه بعضی با وجود تصدیق بمقدمات مذکوره فتوی
داده اند باستحباب تیاسر اهل عراق توجیه آن خالی از اشکال
نیست و آن آنستکه حکم طایفه اولی باستحباب انحراف اهل
عراق هرچند قلیل باشد مستلزم حکم بانحراف حاصل نباشد
و این ظاهر است یا مستلزم حکم بخروج از مواجهه حرم بر تقدیر
حصول مواجهه حرم قبل از انحراف بیان آنکه اگر فرض کنیم که
توجه مصلی در کوفه مثلا اقرب بلد عراقست بمکه معظمه
بنابر نهایت حد یمین حرم باشد بقدر یک اصبع که اقل از آن

اصلا محسوس نگردد و منحرف شود بجانب یسار مبین تفاوت
در امتداد ما بین مقام مصلی و مسجد او که تخمینا دو
ذراع میشود مستلزم آنستکه در امتداد چهل و هشت
فرسخ یک فرسخ شود پس از کوفه تا حرم که تخمینا دویست
و چهل فرسخ است قریب پنج فرسخ میشود و این زیاده
از قدر طول حرم است و در سایر بلاد عراق فاحش بل
افحش میشود **القول فی العلامات** در اینباب روایتی
از ائمه هدی علیهم السلام منقول نیست مگر در خصوص قبله عراق
که محمد بن مسلم روایت نموده که سألته عن القبلة
فقال ضع الجدی فی قفاک و صل و در این روایت
اگرچه تصریح بقبله اهل عراق نشده و صدوق علیه الرحمه
در کتاب من لا یحضره الفقیه ذکر نموده که ان رجلا

قال للصادق عليه السلام انى اكون فى السفر ولا اهتدى للقبلة

فقال أتعرف الكواكب الذى يقال له الجدى قال نعم قال اجعله على

يمينك واذا كنت فى طريق الحج فاجعله بين الكتفين

واجمال در اين روايت بيشتر از روايت سابقه است پس فقها

رضوان الله عليهم بمساعدة علم هيئت علامتى چند بجهة

قبله بعضى از بلاد تعيين فرموده اند ودر كتب مشهوره

مذكور است فان شئت فارجع الى مقالاتهم فى محله وازآن

جمله مقاله آن سيد محمد باقر جد اين احقر رحمة الله عليه است

كه در طى كلماتى خود فرموده اعلم ان العلامات الماخوذة من الشرع

وعلم الهيئة وغيرها على نحوين عام وخاص الاول على انحاء

الاول باعتبار طول البلد وتفصيله يلوح لى رسم مقدمة وهو

فى الهيئة وهى ان طول البلد قوس من دائرة نصف النهار

محصورة بين نصف نهار البلد المطلوب طوله ونصف نهار اول

العمارة وهو على راى حكماء الايران الان من ساحل بحر المغرب

وكان فى السابق من الجزائر الخالدات الواقعة الان فى الماء

التى بينها وبين ساحل البحر عشرون درجات وعلى راى حكماء

الهند من كنكدز الذى وقع فى صوب المشرق ومقدارها فى غير خط الاستواء

ومجموع طول العمارة نصف الدور الذى مقداره بحسب الدرجة قف

من الجزائر ويكون مقدارها بحسب الفرسخ اربعة آلاف فرسخ

على طريقة الاقدمين فيكون تمام الدورة الارضية ثمانية آلاف

فرسخ على ما حقق فى محله وبعد عرفان ذلك ينبغى اولا ان يعرف

طول بلد مكة شرفها الله تعالى وهو بحسب مقدار الدرجة عز الذى

يبلغ ربع الدور وقوس ماة وتسعون درجة وثانيا يجب ان يحصل طول

البلد المقصود لينسب الى طول مكة فهو اما مساو له او زائد عليه

او ناقص عنه وعلى الأول يكون عرض البلد البلد قسمين بالنسبة
الى عرض بلد مكة بالزيادة والنقيصة وعلى الأخرين قسما
بزيادة المساواة فعلى الأول على قسميه لا يلزم الانحراف وعلى
الأخرين على اقسامها يلزم الانحراف عن درجة الجنوب اليها
اما شرقيا او غربيا ليتفق الاستقبال والمحاذات كبجاس
قوا فانه ازيد من طول مكة بسبع درجات الا عشر دقائق و
كل سلطانية فاهل البجاس ينحرفون من قطب الجنوب الى الغروب
بثمان وعشرين درجة كي يحصل الاستقبال وطول قزوين ازيد من طول
مكة بثمان درجات الا عشر دقائق فينحرفون كل تسع وعشرين درجة
وثلثين دقيقة فصور الانحراف لتحصيل الاستقبال هكذا
فلا باس ان نشير الى بعض البلدان المعروفة في عراق العجم وبلاد الجبال وغيرها
من العرب والعجم في هذه الجداول هكذا على ما حققه بعض المحققين

الشمس الى حين مغيب الشفق ويبيت جنوبا النهار من حين مطلع الفجر الى طلوع الشمس

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	قال	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	قال	غ
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	عطل	[illegible]					

البلدان	طولها	انحرافها	جهة الانحراف
[illegible]	نب ها	يدم	غ
[illegible]	نب ل	يزج	غ
[illegible]	نب لا	يويز	غ
[illegible]	عطم	ح كو	غ
[illegible]	نطند	لوك	غ
[illegible]	نانه	يب يه	غ
[illegible]	عطيه	دلا	غ

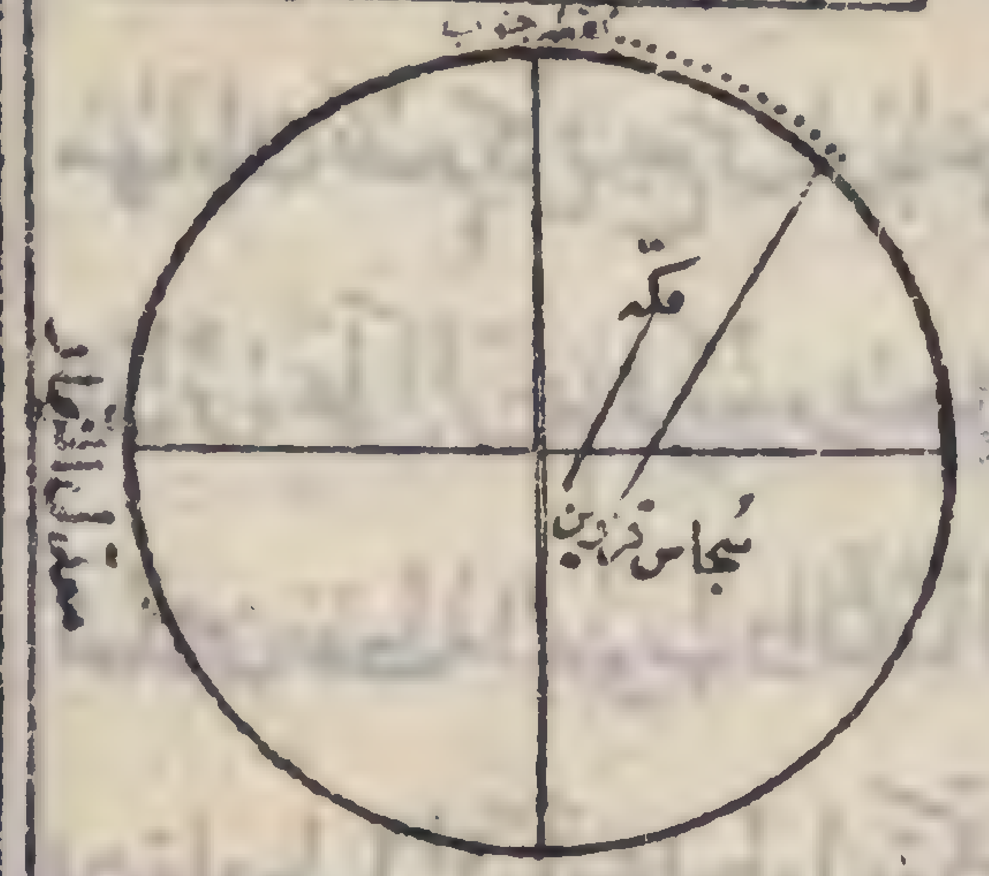

[illegible]	فح ها	كب بر	غ
[illegible]	فط ها	كط	
[illegible]	فح ها	يح كح	
[illegible]	فوم	م ط	
[illegible]	فوها	لد لا	
[illegible]	فه م	لا ند	
[illegible]	فد ل	له كد	غ

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	م	ل لا	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	فا ها	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	فه ر	عد ها	

وهذه الطريقة اعم من الطريقة المستنبطة من الدائرة الهندية

وان كان الاسلم استنباط الطريقة بالدائرة فقال
السيد عليه الرحمة في الثاني ان طريقة رسمها قد مضى في
محله وان شئت فارجع وانما الكلام في استنباط القبلة
منها بان تقسم كل ربع من ارباعها الاربعة بعد رسم
الدائرة على الرسم المرسوم تسعين قسما متساوية ثم
تعد من نقطة الجنوب والشمال بقدر ما بين الطولين
ان زاد طول البلد على طول مكة شرفها الله تعالى
الى المغرب بقدر ما بين العرضين الى الشمال ان نقص عرض
عن عرض مكة والى الجنوب ان زاد ثم يخرج من منتهى الاجزاء
الطولية خطا موازيا بالخط الاعتدال فيتقاطع
الخطان داخل الدائرة غالبا ثم تصل بين مركزها
ونقطة التقاطع بخط منه الى محيطها فهو على صوب

ومن النبي ﷺ انه كان يقول اكثروا من ذكر الله تعالى فيما بين العشائين وتعوذوا بالله عز وجل من شر ابليس وجنوده وهو دوا سببا لكم فيهما فانهما ساعتا غفلة وعن ابن عباس في تفسير قوله تعالى ودخل على حين غفلة من اهلها ان دخوله كان فيما بين المغرب والعشاء فاعلم ان التنفل في هذه الساعة مطلوب شرعا جدا والسلم على من اتبع الهدى

القبلة اذا كان البلد مخالفا
لمكة عرضا وطولا هكذا
صورة العمل وان اتحد فخط
الزوال على صوبها منتهى الى
نقطة الجنوب ان زاد عرض البلد كموصل وسنجار والى نقطة
الشمال ان نقص وان اتحدا عرضا تعد من نقطة المغرب الى
الشمال بقدر العرض ان زاد طول البلد ومن نقطة المشرق
اليه بقدره ان نقص فالخط الواصل بين مركز الدائرة ومنتهى
الاجزاء العرضية على صوب القبلة هكذا صورته وبطريق اخرى

بعد رسم الدائرة على الرسم المرسوم
وتقسيمها الى الارباع تعد ابعادها
تسعين جزءا تعد من القوس
التي في جهة الانحراف وتوصل بين منتهاه ومركز الدائرة خطا فهو

صوب القبلة وجهة الانحراف من الجنوب الى المغرب ان
كان البلد شرقيا شماليا من مكة ان زاد عليها طولا وعرضا
ومنه الى المشرق ان كان غربيا كذلك اى ناقصا مطلقا ومن
الشمال الى المغرب ان كان شرقيا جنوبيا اى زاد طولا و
نقص عرضا ومنه الى المشرق ان كان غربيا كذلك اى نقص
طولا وعرضا ومع الاتحاد عرضا من الشمال الى المغرب
تمام عرض دور الارض الى التسعين ان زاد طول البلد ومنه
المشرق ان نقص واما مع اتحادهما طولا فلا انحراف كما سبق
انفا هذه صورته ومن ذلك يتضح رسم سمت القبلة كما رسمه حذقة

علم الهيئة من انه نقطة تقاطع
دائرة افق البلد مع دائرة
السمتية المارة بسمت راس مكة
والخط الواصل من مركز دائرة الافق

الى نقطة التقاطع يسمى خط سمت القبلة وقد ذكر بعض من
الفقهاء تبعا لما ذكره اهل الرياضة فى كتب الرياضية
الطريقة الاولى بوجه اخر غير الذى وجهته وهذا سهل من
ذلك لاقتصاره الى معرفة انحرافات البلد من خارج دون
ذلك وهو انه قد حررنا فى محله ان الشمس تمر بسمت راس
مكة فى السنة مرتين ولذلك انعدم ظلها كذلك احدهما
حين وصولها الى الدرجة الثانية من الجوزا والثانية الى
الثانية من السرطان صاعدة وهابطة قبل الوصول الى
نقطة الانقلاب وبعد هذا اذا انتصف نهار مكة ان ميل
كل منهما عن معدل النهار يكون بقدر عرضها ومن
الواضح ان التفاوت بين نصف نهار كل بلد ونصف
نهارها بمقدار الفضل بين الطولين بحساب الدرجة

والدقيقة ثم يوخذ على قاعدة الرياضي لكل خمس عشرة
درجة من الفضل بين الطولين ساعة ولكل درجة
اربعة دقائق ثم يجمع الحواصل فان مضى بقدر الحاصل
من الساعات واجزائها من نصف نهار البلد ان كان
شرقيا من مكة اى زاد طوله عن طولها او بقى بقدره اليه
ان كان غربيا منها اى نقص طوله عن طولها فسمت
ظل المقياس ح هو القبلة يعنى على خلاف الظل فاذا
جعل المصلى الظل بين قدميه وسجد عليه متوجها
الى القبلة وان اتحد الطولان فيوخذ الظل حال
وصول الشمس الى دائرة نصف النهار او يوخذ الشمس
حين زوالها بلا فصل على اطراف الحاجب الايمن مما
يلى الانف فاذا صلى اليها صلى الى القبلة هذا وبعض

مما سياتى من امثال كلام السيد جدى عليه الرحمة وقد
نقلت بعض اخر ايضا من كلام كاشف اللثام وبعض
اخر من جامع المقاصد المرام وبعض اخر من الروضة
والكلينى والمرصاد والسيد رضى الدين القزوينى عليهم
الرحمة ماذا مريد الشمس والفلك والايام والنحو التام
اى الخاص ايضا على انحاء منها جهة المشرق والمغرب المجعول
علامة لاهل العراق وما والاها من الكوفة وبغداد
والموصل والبصرة وخراسان وفارس والاهواز
وخوزستان وسجستان وما والاها فى طول البلد
بان يجعل المغرب على الايمن والمشرق على الايسر ان كان
طول البلد المقصود مساويا لطول بلد مكة مع زيادة عرضه
عن عرضها وان نقص عرضا وساوى طولا فينعكس الامر

منه علیه الرحمة بتغییره هذا انما یصح لو کان المراد من المشرقین الاعتدالین والا یکن کذلک فلا احتیاج الی ملاحظة انساء وطولها

القول فی العلامات

ای قلم ساکت بفهم مشتری / گاه بر نثر گهی نظم آوری
چون تو برگردی بسوی خود بر آن / از علامتهای قبله کن بیان
رشته نظمت چه شهد و شکر است / بر لسان خود بگو آن خوشتر است
تا نیاید مستمع را زان کلال / هم نیاید عارض وی را ملال
دان قمر را از علائم ای جناب / در شب هفتم غروب آفتاب
همچنین در لیله اربع عشر / نصف شب را شو بآن شب منتظر
نیز در بیست و یکم هنگام فجر / بین عینین خودت گیری قمر
این علامت بر عراقی شد عجب / همچنین آمد جدی بر دوش چپ
آن سهیل اندر طلوعش خوش نگر / بین عینینت بدقت کن نظر
نیز هنگام غروبش بالمدام / افکند بر عین یمنی اهل شام

هم بگیر شمس در غروب ای مؤتمن / بین کتفین خودت اندر یمن
گونه چپ اهل مغرب را جدی / خال آمد پس بدان تو قدر وی
این علامتها شده بس معتمد / زانکه مبدء شرع گشتی هم رسد
ورنه این بودی علامت کی توان / شد جدی هادی بقبله در زمان
اول ملک عراق و آخرش / نیست یکسان فرق آن قبح بحدش
اینهمه فرقی که در طولش بود / کی توان کس مقبل کعبه شود
پس تسامح باشد اندر این عمل / ورنه این عسر است بین هر محل
با وجود آنکه کثری اختلاف / باشد اندر ماه گوییم بی خلاف
همچو وقتی در شب هفتم قمر / نیست در یک منزل او بنما نظر
همچنین دان مختلف با یکدگر / این علامتها نیاید سر بسر
فرقا از محظور بعضی رفته اند / آن عراقت را سه قسمت کرده اند
اندر اینجا بهر او ساس جدی / شد علامت نزد ایشان بر تولی

اوسطش را هم بدان بغداد است — سمت مغرب را از آن موصل است

همچنین اطراف شهر قبه زان — بصره باشد نحو وی آنهم بدان

اندرین جا شد جدی بر گونه راست — از علامتهای بصره فی بجاست

با وجود اینهمه فرقی که شد — در علامتهای بدان تو پیش خود

قبله عین کعبه نبود بر بعید — کن تأمل تا شود مطلب پدید

لیک بتوان منقطع از ما ذکر — شد جهة را بس دگر پرده در

ونیز بر خوردم باوراقیکه مطالب اثیر در خصوص معرفت قبله در آن نوشته شده ونسبت آن بابن شاذان که یکی از قدمای اهل اسلام باشد داده شده از انجائیکه تبرک جسته باشم باسم آن بزرگوار عالی مقدار مینویسم که او علیه الرحمة اطراف مکه را هشت قسمت نموده بجهة هر یک علامات ذکر فرموده اگرچه مشتمل

بر مسامحات و توافق علامات متخالفات باشد لکن بعضی از آنها خالی از نفوذ نباشد فلذا در رشته تحریر رقم شود بدانکه خلاصه آن در چند مقام ذکر آید الأول کان العراق اولها خراسان و جیلان و جبال ری ماننده دیلم گویند قزوین طریق دیلم بوده و تحقیق هم همین است و کوفه و بغداد و حلوان وری و طبرستان الی ماوراء النهر و خوارزم و علامات ایشان گرفتن بنات النعش است بر پس گوش و حذاء برابر پس دوش راست و هنعه کوکبی است از منازل قمر در وقت طلوعش بین الکتفین گیرند و جدی مقابل دوش چپ که یکی از راههای مشهور است و دو باد که صبا و جنوب باشد بر یمین و یسار و قرص آفتاب وقت زوال برابر

راست گیرد الثّانی من المقامات الثّمانیة السّاباط و
سمناط و جزیرة الی موصل و بلاد الأذربایگان و باب
الأبواب علامات ایشان گرفتن بنات النّعش است بر
پس گوش راست و عیوق و سهیل وقت غروب آن بین
العینین و جدی بین الکتفین و مشرق بر دست چپ
و جنوب بر چشم چپ الثّالث اهل شام و عمّان و ینبع
و مدینهٔ مشرّفه و دمشق و حلب و حمص و بیت المقدّس
و بلاد ساحل و علامت ایشان گرفتن بنات النّعش است
وقت غروب آن پس گوش راست و جدی بر پس شانهٔ چپ
و مغیب سهیل بر چشم راست و مطلع سهیل بین العینین
است و مشرق بر چشم چپ و صبا بر گونهٔ چپ و شمال
راست صرد الواقع بر صفحهٔ گونهٔ راست و جنوب در برابر

الرّابع اهل بلاد اسکندریه و قیروان تا اهرات بر روس
اقصی مغرب علامت ایشان کوکب است چهار کوکب است
در عقب نسر الطایر وقت طلوع آن بر گوش چپ مشرق
بر چشم چپ صبا بر دوش چپ شمال بین العینین و
دبور بر دست راست و جنوب بر چشم چپ الخامس اهل
بلاد حبشه و نوبه و معبد مصر و بلاد سودان علامت
ایشان بر حمین و شوله که از منازل قمر است در وقت
غروب آن میان دو دوش جدی بر گونهٔ چپ مشرق بین العینین
وقت غروب صبا بر چشم چپ و دبور بر دوش راست و
جنوب بر چشم راست السّادس اهل تهامه و صنعای یمن
و عدن و حضرموت علامت ایشان گرفتن جدی است بین
العینین و سهیل وقت غروب آن میان دو دوش

و مشرق برگوش راست وشمال برچشم چپ و دبور بردوش
چپ و جنوب برشانهٔ راست السابع اهل هند و ملتان
کابل و قندهار علامات ایشان گرفتن بنات النعش است
وقت طلوع آن برگونهٔ راست ثریا وقت غروب آن
برچشم چپ و سهیل وقت طلوع آن بر پس گوش چپ و مشرق
بر دست چپ و صبا بر صفحهٔ گونهٔ راست و شمال مقابل رو
و دبور بر دوش چپ و جنوب میانهٔ دوشانه الثامن
اهل بصره و بحرین و یمامه و اهواز و خوزستان و فارس
و سجستان علامت ایشان گرفتن نسر الطایر است وقت
طلوع آن میانهٔ دو شانه و جدی برگوش راست و شمال
وقت غروب آن میانهٔ دو چشم و مشرق بر اصل دوش
چپ و صبا برگوش راست و شمال برچشم راست و دبور

برگونهٔ چپ و جنوب میان دو دوش انتهی کلامه علیه الرحمة
فی نهایة الاجمال بحیث لا یفهم منه شیئا الا الشاذ من
ارباب الفن فی هذا المقال اقول توضیحا لبعض هذه
العلامات المجعولة من الشرع و علم الرصد نقلا من بعض
الاجلة منهم السید الجلیل جدی ره بنحو الاجمال لان یکون
لطلابه بصیرة فی کل الحال فاعلم ان الجدی من کواکب
بنات النعش الصغری السبعة التی تسمی اربعة منها نعشا
و ثلاثة بناتا الواقعة فی صورة الدب الاصغر من صور الشمالیة
من المنطقة و الثریا بفتح الثاء کالثریا علی ما صرح به اهل
العربیة و توهم الضم رکیک کما قال جدی علیه الرحمة فی
من منازل القمر و الشمس ای ثالثها واقعة فی صورة الثور
وهی مشتملة علی اثنین و ثلثین کوکبا قال البرجندی

في الحاشية قيل انها ستة وقيل سبعة في بعض السير
ان النبي ع راها فعدها تسعة وقال بعض اخر انها
ستة ايضا وقائل هذا القول الملا مظفر في شرحه هو
بهذه الصورة ⁘ وورد عن النبي صلى الله عليه وآله
انها سبعة واما السهيل فنجم مضيئ واقع في الجانب
الشرقي من نقطة الجنوب وهو من كواكب صورة السفينة
التي هي خمسة واربعون كوكبا وهي من الصور الجنوبية و
يطلع في بعض الأحيان كالخريف والعيوق بتشديد
الياء فهو نجم احمر مضيئ في طرف المجرة الأيمن يتلو الثريا
لا يتقدمها بقدر رمح بعيد عن الدبران البعيد عن الثريا
كذلك يقولون انه باعتبار ميله الى الثريا يعوق عن غيره
من جملة كواكب صورة ممسك العنان من الصور الشمالية

وهي اربعة عشر كوكبا وبنات النعش الكبرى المجعولة
علامة للشامي فهي ايضا سبعة وعشرين كوكبا على صورة
الدب الأكبر وفي شرح الملا مظفر وهي ثمانية وعشرون
ومن تلك الكواكب السهى وهو نجم مضيئ صغير جدا
على ذنبه تاليا للمافى تاخره وتلك السبعة غير ما مر من
مثل هذا العدد للدب الأصغر والدبران كوكب مضيئ
احمر معه اربعة كواكب واقع في صورة الثور كالثريا باعتبار
عن منازل القمر رابعا باعتبار مجيئه تالي الثريا يسمى
كذلك والهنعة كوكبان واقعان على مؤخر صورة
الجوزاء والبعد بينهما بقدر ذراع ونصف واقعة
في شمال الهقعة والهنعة في الأصل بمعنى الراعي الواضع
مخصرته على اعناق الدواب والشولة وهما كوكبان متباعدان

بمقدار شبر واقعان على ناب العقرب وجه التسمية
لوقوعهما تفعين قدر رمح والرشا وهي كوكب مضيئ احمر من كواكب
المسلسلة الاربعة على جنبهما وتسمى بطن الحوت ايضا
والحاصل من بعض الكواكب المسلسلة وبعض كواكب الحوت
وكان الكواكب الصغار منضمة بهذه الرشا ولذا تسمى
كذلك وطريق معرفة المنازل من هذه
الكواكب ليس هذا المقام محله وذكر هذا الاجمال في
هذه الاوراق كان من باب الارشاد والشرطين هما
كوكبان على قرني الحمل معهما كوكب آخر على هذه الصورة
وكف الخضيب فهو من كواكب ذات الكرسي التي هي ثلاثة
عشر كوكبا وهو الذي اذا بلغ نصف النهار فمن دعا
استجيب غير الظالم خلاق عالم اثري بهر يك از اين كواكب

عطا فرموده كه من جمله آنها اثر دعا است كه حقيقة محسوس
ومشهود ميباشد زيرا كه هر اثري از آن كواكب در موجود
بمعرض بروز وظهور برآمده الا اثر اين كوكب كه آن استجابت
دعا است مگر شخص ظالم پس معلوم ميشود كه اين همه
دعاها كثير ووافر بمعرض استجابت نميرسد بي جهتش حيث

(فصل في المكان المصلى)

اندرين فصل اينحكايت كن بيان — تا بس وقسم هست وبياور در ميان
اولش بودي طهارت گفته شد — شرط وي ثاني چه دراو بنهفته شد
ثالث آن ستر عورت اي پسر — ذكر آمد فهم كن نيكو نگر
چارمين شد معرفت وقت صلوة — از بلوغت واجب آمد تا ممات
پنجمش دان قبله گفتم در سبق — فهم را نيكو نما اي مرد حق
حرف ششم زان اشاره بر مكان — كن تو دقت غصب نايد در ميان

سیما اندر صلوة ایستو	مجلسش گویم تو لی کن مو بمو

لقوله تعالى لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

الغصب يتحقق بالاستيلاء على حق الغير بغير حق عند جماعة والاستقلال به عدوانا عند آخرين وعلى هذا من صلى في مكان الغصب عالما بالموضوع والحكم التكليفي بطلت صلوته وعند عدم ذلك ينبغي ان يكون المصلى مالكا للعين ام منفعة او معا او مباحا له بالاباحة بلا ملك ومآلها الى الاذن من المالك للمصلى صريحا او فحوى كشهادة حال المالك بالرضاء كذلك ولا يجزى بالظن بها للاصل الا في الصحاري وامثالها ونظائرها وكذلك لم يستجب دعاء المصلى في المكان المغصوب ايضا

(فصل في الدخول على الصلوة)

بعد طی شش مقامات از فروع	اندر این جا بر نمازت شد شروع
اولش تکبیر ای مرد نکو	آخرش تسلیم معنی زاو بجو
معنی تکبیر باشد ای کریم	کای خدا ما نزد تو قربان شدیم
همچنانکه گفته این را مولوی	این کلام آمد کلام مثنوی
وقت ذبح الله اکبر میکنی	همچنین در ذبح نفس کشتنی
تن چه اسمعیل جان همچون خلیل	میکنم قربان چون عبد ذلیل
گشته تن کشته ز شهوتها تمام	همچه مرغ بسملم در این مقام
چونکه پیش حق همی صفها زدی	در حساب در مناجات آمدی
ایستاده پیش یزدان اشک ریز	بر مثال راست خیز رستخیز
حق همی گوید چه آوردی مرا	اندر این مهلت که دادم من ترا
عمر خود را در چه پایان برده	قوة قوة در چه فانی کرده

چشم و گوش و هوش گوهرهای عرش | خرج کردی تو چه آوردی ز فرش
دست و پا دادیم چون بیل و کلنگ | من ببخشیدم تو را این بید زنگ
همچنین پیغامهای دردگین | صد هزاران آید از حضرت چنین
در قیام این گفته دارد در رجوع | در خجالت شد دوتا او در رکوع
قوت استادن از خجلت نماند | در رکوع شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان میرسد بردار سر | از رکوع پاسخ حق بر شمر
سر برآرد از رکوع آن شرمسار | اندر افتد باز در رو همچه مار
باز گوید سر برآور باز گو | که بخواهم جست از تو مو بمو
قوت پا ایستادن نبودش | که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زان بار گران | حضرتش گوید سخن گو با بیان
نعمتت دادم بگو شکرت چه بود | دادمت سرمایه هین بنمای سود
چون نه سرمایه بود آنرا نه سود | شافعی خواهد گذارد عذر او

رو بدست راست آرد در سلام | سوی جان انبیا و آن کرام
انبیا را او سلامی میکند | استعانترا طلب کردن مدد
یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم | سخت در گل ماند او پا در گلیم
انبیا گویند روز چاره رفت | چاره آنجا بود دست ای مرد پست
مرد بی هنگام ای بدبخت رو | ترک ما گو خون ما اندر مشو
رو بگرداند بسوی دست چپ | در تبار خوش گر بگویندش که خپ
هین جواب خویش گو با کردگار | ما کییم ای خواجه دست از ما بدار
نی ازین سوئی از آن سو چاره شد | جان آن بیچاره دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا | پس برآرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم ای خدا | اول و آخر توئی و منتها
در نماز این خوش اشارتها ببین | تا بدانی کین بخواهد شد یقین

گو کجی سر زد چه او دنباله‌دار (تذنیب) ذو ذنب گو کجی اندر ختم کار

چیز غصبی در نمازت ای پسر / مبطلش دان اندر اینجا سر بسر
ظاهر میزان شرعست این بدان / رو شرایط زان بیاور در میان
بعد آن آید دعایت مستجاب / از پس هر فرض دان این ای جناب
ار نخی باشد شود باطل ز غصب / از حلالش چونکه ناکردی تو کسب
دور کن از خود نگو هست این قلیل / کی نمازم را تواند کرد او علیل
که قلیلش دور سازی تو ز خود / لیک در اکثر نه ای واقف بخود
موش را فضله چه هست الحکم آن / هر کجا افتد نجس گردد بدان
عمر خود کردی فنا ای بو الهوس / تا بکی در غفلت ای شوم و دنس
گشته است آیینهٔ قلبت چه مس / روح ایمان را نمانده هیچ حس
بعد آن داری دعاهای کثیر / از خدا داری توقع بی نظیر
خویش را از اولیا پنداشتی / با خدا هم کذب و فریه داشتی
وای از آن ظلمیکه نزد تو حسن / گشته در نزدت چه صبحی در چمن

چونکه میلت اینچنین شد او چنین / آیهٔ اضلال هدی رو ببین
بر گمانت مؤمنی تو ای جناب / زان خیالی نزد تشنه چون سراب
ظاهرت چون گور کافر پر حلل / باطنت قهر خدای لم یزل
دیده گر ابلیس را دیده بدی / عارف اندر حق خود تو میشدی
همچه ابلیس از خدا داری امید / کاش مثل وی تو باشی ای عنید
صد هزاران سال عبادت حق را / کرده او دارد امید عفو را
بهر یک سجده بآدم چون نکرد / رانده گشتی حق رجیمش نام کرد
تو هزاران سجده ها بر غیر او / بهر دنیا میکنی انصاف کو
تابع کافر شوی همچون سگی / خلق را چون ظلم وافر کرده ای
گرگ نفست اقتضا لا در تعب / رنج آرد بهر دنیا زین سبب
تابعی تو نفس پر تشویش را / مؤمن حق میشماری خویش را
گو دعای مستجاب از مؤمنی / رد دعای ظالم آمد ای دنی

گفته پیغمبرت فرمان پذیر / پنج وصف دیک ابیض یاد گیر (خروس)

روح ایمان را تو تشجیعش نما / تا بیفتی زور برنج و هم عنا

در بیان آنکه هر رنجی از نفس سرکش واصل وهر سوء بدنیا و عقبی از ضعف آن حاصل

یک حکایت گویم اینجا چون شکر / تا شوی واقف باین سر خبر

بهترین اعمال چون گشتی سؤال / گفت پیغمبر جوابش این مقال

رو تو وصف دیک ابیض یاد گیر / اندر اینجا بر شجاعت شو بصیر

همچنانچه بود اندر ما مضی / سید مرتاض پر صدق و صفا

عصر شاه عباس آن بخت یکان / همچه شه را خلد آمد آشیان

دخت وی می روی بحمام او برفت / وقت بیرون آمدن شد دیر وقت

از قضا فصل شتا سرمای سخت / گشت طوفان شدید و برف زفت

از کنیزان او جدا خود را بدید / خویش را در مدرسه آورده دید

معدن عصمت و هم برج کمال / بود دارا از خدای ذو الجلال

لیک نی ممکن و را دنی مجال / جای امنی خود رساند انعزال

اندر اینجا حجره سیرا قصد کرد / زان توکل بر خدای فرد کرد

بود آن حجره ز میر پر صفا / از صفا مردان حق دیدند وفا

آنملک زاده در آمد حجره را / بی مهابا بی موا با شحنه را

کنج حجره چادر عصمت بسر / گفت مهمانم تورا ای خوش سیر

بخت من امشب مرا آواره کرد / دست تقدیر این هوا آورد برد

چونکه هنگام سحر آید یقین / میروم زاین حجره را باشی امین

گشت سید ساکت اینجا زین سخن / دید او را بس غمین و پر محن

در جوانی هر که ترک نفس کرد / همچه اشتر در ره حق نحر کرد

میشود مالک رقاب جن و انس / جسم وی پاکیزه از رجس و نجس

جسم پاکیزه تو را بالا کشد / جای پاکان غیر پاکان کی شود

رو بقرآن الخبیثات ای پسر — للخبیثین را بخوان شو ز احذر
گوهر جان در جوانی کن نثار — گوسفند پیر قربانی میار
اجتناب از مال غصبی رو بکن — فتنه ها ز دشمن آنزو ترک کن
نفس خود را ده جواب ای بی شعور — تا بکی آواره رفتی راه دور
امتحانها هست یارا در خفا — از یکی خالص تو بیرون شو برآ
آور اینجا آن حکایت اختتام — قصهٔ آن شمس آن بدر تمام
بود آن سید جوان سخت پیر — اندر این دو کی بدی او را نظیر
پنبه آتش را قرین هر جا گشت — اندر اینجا لازمه احراق هست
آتش شهوت بدان بالاتر است — ز آتش نار این بدان سوزانتر است
ز آتش ناری همان سوزد بدن — آتش شهوت برد ایمان ز تن
آتش ناری بیارد بس عدم — آتش شهوت ز بعد آرد الم
آتش شهوت ز او بس فتنه ها — گشته روشن ای صدیق با وفا

فهم اینرا و تو تکلیف بدان — آن شجاعت گفته شد اینجا بخوان
سرسری تو آن گرنیست اینجر ذرا — پای معنی زد بفهم این هنر فرا
نفس اماره بقرآن حق بگفت — فهم کن معنی اماره درست
بعد فهمیدن تو اینرا ای اخی — گویم اینجا یک مثل از مولوی
هر که اینجا خود با آتش برد سخت — سر برون آرد ز آب آن نیکبخت
همچنین بر آب بردی پیکرت — ز آتش سوزان برون آید سرت
آب و آتش را در اینجا نیک دان — رو تتمه زان حکایت کن بیان
اندر آن بودیم آن عالیجناب — سر بزیر افکنده ناظر بر کتاب
شحنهٔ نفسش نمودی این خطاب — خیز وقت عیش آمد ای جناب
خیز همچون دختر زیبا غزال — کی توان ممکن برای تو وصال
کار خناس آمده بس وسوسه — سیما اعمال آن در مدرسه
هر که تابع شد شود آنسوزدان — هر که صابر شد شود شمس جهان

در خیالات او فرو رفتی عیان   فکر روز حشر شد آن نوجوان

گفت گفته مؤمنین را آن امیر   بین دو عالم بوذ تا عالم کبیر

هم گمان کردی تو جسم کوچکی   ذر تو پیچیده چه اکبر عالمی

جز معنی حدیث شریف فیكَ انطوی العالمُ الأکبرُ

رو معنی انطوی را تو بدان   هم بگفته جا است هست این عیان

هم صغیر و هم کبیر اکبر زاو   زینت را ده تو نسبت خوش نکو

بعد فهمیدن تو این را بالعموم   غیر آن معنی شدی گفتند قوم

اندر اینجا گفت آن آقا و میر   هست عذاب عالم بالا کبیر

اندر این عالم که این آتش عیان   از نمونه آتش قهار دان

گر تو این را تاب آری میتوان   آتش روز جزا را همچنان

اندر اینجا زد با آتش خویش را   کرد خامش نفس پر تشویش را

تا طلوع فجر ده انگشت دست   او بسوزاندی بدستا زنی بست

تا خیالات هوس آمیز رفت   از سر آن سید عالم برفت

اندر اینجا بر شجاعت پی ببر   شاهد مطلب بدی این ما حضر

نو کلاه سر درا بگذاشتی   لیک کذب و فریبا وی داشتی

باعث این فتنه ها آن لقمه ها   که نجس گشته بفضله در خفا

غافل از مال حرامی ای پسر   از خواص وی در اینجا شو خبر

گویم از بهرت در اینجا نکته   نان و حلوا بهرت آرم لقمه

من کلام الشیخ علیه الرحمة

لقمه نانی که شد او شبهه ناک   در حریم کعبه ابراهیم پاک

گر زگاو چرخ سازد شخم او   ور بدست خود فشاند تخم او

ور دهد آبش ز نهر سلسبیل   ور دو صد جان بهر او سازد دلیل

ور مه نو در حصادش داس کرد   ور بسنگ کعبه اش دستاس کرد

گر بآب کوثرش سازد عجین   مریم آسا پیکری از حور عین

ور بخوانی بر خمیرش بعدد / فاتحه با قل هو الله احد
گر تنور نوح بندد مرمیش / ور دم عیسی بود آتش دمش
ور بخوانی صد هزاران بسمله / بر سر آن لقمه پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود / نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
تا باینجا این کلام دُرفشان / بود از شیخ بهاء الدین عیان
از خدا خواهم بحق این وجود / دست ما آید در این بازار سود
باعث فتنه شدی لقمه حرام / که ز راه ظلم باشد بالمدام
همچنین رد اجابت مرد دعا / چون ز ظلم آمد بدان توای دغا
نیست مقبول آن عبادتهای تو / یک نخ غصبی شود همراه تو
گویم اینجا شد قلم خسته دگر / هم زبان از نطق عقلم شد زبر
خوش بود آرم در اینجا یک مثال / تا شوی واقف تو بر این سر حال

سؤال نمودن ظالمی از عالمی چیست فتوای شما در این مقال

ظالمی از عالمی کرد این سؤال / چیست فتوای تو اندر این مقال
چیز غصبی بوده اندر جیب من / خوانده‌ام با وی نماز خویشتن
چیست تکلیف من اندر این زمان / صحت و سقم نمازم کن بیان
گفت عالم در جوابش کاین مقال / حل نگردد جز که آرم یک مثال
یک سگی گر ری فتادی در کنیف / سر بسر اندر نجاست شد کثیف
وقت بولش پا بدیوار او نهد / بهر آن کز بول بر وی نی چکد
کن قیاس ای ظالم اندر حال خود / حال آن سگ را با احوال خود
خانه و فرش و اساسات جملگی / مال غیر است و بغصبش مالکی
داری اینجا احتیاطی در نماز / بهر آن چیزی که بودت در نیاز
مینهی چون آن سگ گر نحیف / پا بدیوار ولی باشی کثیف
این نباشد شرط انصاف ای پسر / زاد میتی و رافتی بیخبر
چشم بگشا و ببین اندر جهان / کس مخلد گشته وانگه تو بمان

بعد آنکه فهم کردی این مثال | بشنو از حق اندر اینجا این مقال
إنَّ أکرامَ العِبادِ أتقی ز آن | حق بقرآن گفته رو آنرا بخوان
یکزمان از نفس سگ مانع بشو | رو بسمت حق بحق تابع بشو

(تتمیم)

دور افتادی ز مطلب این مقام | رو بمطلب مطلب اورا اختتام
در صلوة اجزاء میته ز دنما | دور ملبوس حریر از خود نما
ثانیش جایز بدان بهر زنان | حکم خنثی را بعکس آن بدان
در صلوة آنرا تو دور افکن زخود | وان جوازش قول دیگر بهر خود
همچنین لبس ذهب بهر زنان | وان تو جایز رو دلیلش را بخوان

الأخبار الواردة في هذا المقام منها النبوي صلى الله عليه وآله هذان اي الذهب والحرير محرمان على ذكور امتي دون اناثهم وعمومه متناول للصبيان وللنبوي ايضا حل الذهب والحرير للاناث من امتي و

حرام على ذكورها ورواية موسى بن اكيل النميري عن الصادق عليه السلام جعل الله تعالى الذهب في الدنيا زينة النساء فحرم على الرجال لبسه والصلوة فيه وفي موثقة عمار الساباطي عنه عليه السلام ايضا لا يلبس الرجل الذهب ولا يصلي فيه لانه من لباس اهل الجنة وفي رواية جابر الجعفي عن الصادق عليه السلام يجوز للمرأة لبس الديباج والحرير الى اخر الحديث

القول في البلوغ

وَهُوَ شرطٌ للصّلوة وسائر العبادات في المعاملا

پرسش از من کرد طفلی مسئله | چیست فتوای تو در این مرحله
آدمی کی میرسد حد بلوغ | باشد این حکم خدا و نی دروغ
تا که حکم شرع را آرم عمل | هم اصول دین فرعش بیخلل
گفتم اینک این سوال از دیگری | رو نما و من نگویم ای بهری

بعد چندین بحث دادم من نشان ... عالمی را گو بدی فرد زمان

طفل رفت و درب آن عالم بزد ... همچو مسکینان بنزدش بهر کد

غیرت دین داری اینجا یاد گیر ... رو تو پی کن مثل آن طفل صغیر

عنوان بعضی از اشخاص که در کبر سن صغیر هستند

اندر اینجا یک حکایت در نظر ... بشنو از ریش است نیکو پیش نگر

ای بسا اشخاص ریش پر کثیف ... در تولد بوده صاحب از ردیف

گفته شد در ماضی یکروز ریش ... رفت حمام او ولی پیشا و پیش

صاحب از دنبال وی آمد ظهور ... احترام بیحدی شد زاین امور

از کجا دیدی چنین ریشی جهان ... بچه اشتر بزیر وی گردد نهان

در خزینه داخل آمد با شکوه ... خرمن پشم از جلو مانند کوه

پیش و پس رفتند مردم احترام ... در نگر کیست این والا مقام

با سلام با صلوة بی حساب ... غسل حیض آورد آن عالیجناب

[illegible]

اندر اینجا جمع گشتند بیدرنگ ... بحث کردند این چه نیت ای زرنگ

گفت غسل حیض کردم این زمان ... تا که پاک آیم من از خبث نهان

در طفولیت بنزد مادرم ... رفته ام حمام از او بشنیده ام

دیده ام این قسم نیت او نمود ... بر زبان راندی و سر کردی فرود

حال من با هم قبل نیت کرده ام ... گر در او نقص است عود میدهم

خوش بگفته این سخن را شیخ پیر ... ای بسا ریش سفید و دل چو قیر

راه دین داری اگر این باشدم ... وای اگر فردای بعدی آیدم

راجع بحکایت طفلی که مسائل دین را طی مینمود

رو تو دین داری او خوش یاد گیر ... در بدر بسایل بد آن طفل صغیر

خانه عالم برفت و در بزد ... همچو مسکینان نمودی جد و جهد

مطلبش را کرد عنوان نزد او ... گفت انسان کی شود بالغ بگو

دست بر پیشانی او شد ساعتی ... غوطه غم گفت نبود طاعتی

غیر او دیگر نشد دیرا جواب این جواب او دگر دیدی صواب

هاتف غیبی بگفتش ای جوان نزد دیگر شیخ رو پرس این زآن

نقض وارد مینمودی این مقام بر کلام شیخ اول آن امام

تشنه ام من رفته ام آبم دهد او جواب از لادنیسیم میدهد

آمد او در خدمت ثانی سلام کرد آنگه گفت دارم من کلام

عرض بنمودی همه افسانه را هم جواب لا و لیس آنخانه را

پرسش من از بلوغ حلم بود در جوابم نفی طاعت او نمود

کن تو آزادم ز غم ای مرتجی حل این مطلب مرا بهر خدا

گفت شیخ ای طفلک نیکو خصال ظاهرش را فهم کردی نی مآل

ظاهرش را دیده ای نی باخبر از بطون آن کلام چون شکر

آن صدف دیدی نی دُر جوف آن آن صدف بشکن و دُر آور برون

هان هان از خوشش بگفته در جواب ثانی و آن اولیم از صواب

چونکه شرط طاعت آمد این بلوغ طاعتم کو تا که جویم من بلوغ

تا که لازم آمد این ملزوم او یا که شرط تا نیش مشروط کو

هر یک از این شرط و مشروط ای پسر تابع ثانی شود شو زاین خبر

لیک در ظاهر علائم چند هست موی عانه حلم و سن و دیر است

هر یک از این سه در او ظاهر شود حکم شرع است از آن بالغ بود

لیک نزد شیخ آن یک کافی است هر که عاقل گشت بس او بالغ است

گفتمش عاقل کیست باید وزن آن گفت آنکه نفس را کردی زبون

هر که طاعت بر رضای حق برد عمر خود را صرف دینداری کند

یک مثل گویم در اینجا بس شریف پیش اهلش باشد او چون گل ظریف

گرچه بد و امر بس او مشکل است لیک نزد شخص منصف مقبل است

نزد منصف رد ندارد این کلام گوش بنما حین تو ای بدر تمام

ای کسانیکه بدر سن آمدید طی منزلها که تا آدم شوید

هر که پا در مدرسه بگذاشتی — بعد چندین سال سخت او خر شدی
قال و قیلی سخت زین حرف آیدت — گرچه این باشد ز نفی آن بایدت
بوده‌ای آن غول اندر کوه قاف — آمدی در دشت پر نعمت گزاف
در ورودت یک عبا و یک کلاه — دیدی اندر خود شدی و لا ابتداه
چونکه خواندی تا مطول ای جوان — ابتدای خر شدن گشتی عیان
غرایت را خریت دان گرفت — هم بشرح لمعه سخت آئی خرفت
تا بزانو نشر کردی مرورا — بر گمان آدم شده ابن العلا
بعد آنکه فقه را کردی تمام — تا بسینه خر شد آن و لا مقام
دورهٔ خارج اصول او چون بدید — آن خریت تا بفرق وی رسید
غول بودن با کن اندر کوه او — و احترامی شد ز خلقی بس نکو
اتصالا نخوت و کبر و گزاف — پیش گردد پیش گردد بی خلاف
هیچکس را غیر خود اندر زمین — آدم او نشماردش بنما یقین

بعد چندین سال زحمت آن بکر — خر شده او سخت از پا تا بسر
چاره باید کرد اینجا انقدر — تا نماند در خریت سر بسر
چارهٔ آن زار ریاضت تو بدان — با ریاضت خویش را آدم توان
بایدش بسیار زحمت او کشد — ز آن برون آید که تا آدم شود
آدمیت با عبا و ریش نیست — با عمامه لیس فرو پیش نیست
رو بخوان قلبٌ لهم لا یفقهون — همچنین اذنٌ لهم لا یسمعون
هم به بطن ام دان نطفه بدی — هم عدم در اصل اصلت داشتی
چشم و گوش هوش او داده بما — تا که خالق را ببینی فی سما
گفته بنگر بر سماء رافعه — هم تو بنگر بر زمین ساطحه
هم تو بر آفاق و انفس کن نظر — یعنی آنکه خالق خود را نگر
پس تو بیچاره چرا خود بنگری — ناظر غیر خدائی ای هری
تا بکی مغرور بر این قال و قیل — ای عزیزم تا بکی باشی علیل

خود پسندیرا ز خود رو کن کنار — عیب جوئی را مکن بر خود شعار
معصیت هر که کند او در خفا — بر من و بر تو چه ای نا کدخدا
گربه چون دستش بمقصد نارسد — گوید او جیفه است پف بو میدهد
آن یکی گفتی فلان من صادقم — عکس تو کاذب مزوّر من نیم
اِتَّقُوا حقَّ تُقاتِه رو بخوان — در کلام حق که هستی او عیان
طینت عِلّیّین را تو جلوه دِه — طینت سجّین را قوّه مَدِه
رو تو در انوار سیّد شرح آن — گفته شرحش را دلی با خوش بیان
نفس را تعبیر بر آن کرده اند — عقل را التطبیق بر آن داده اند
این همیّت مردم آزاری شعار — رو نما ترک کناری بر گذار
با خبر باش از خودت اندر نهان — در زد و خورد مد این دو پهلوان
عمر رفت ریش چون دندان سفید — این سبارزه نامی اندر خود ندید
گشته غالب بر وجودت ای پسر — از تعاقب او روانی سر بسر

باشد آثارش تو عمر نازنین — صرف آزاری عباد خود ببین
هرکه بر اعمال خود آمد گرو — جز بمنبر کی شدی هتک آبرو
ای قلم ساکت همی بر کش زبان — وعظ آمد از امیر مؤمنان

مِن کلامِ امیرِ المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

وَانّما ینبغی لأهل العِصمة والمصنوع منهم فی السّلامة ان یرحموا اهل الذّنوب والمعصیة ویکون الشّکر هو الغالب علیهم والحاجز لَهُم عنهم فکیف للّذی عاب اخاهُ وعیّره ببلواه امّا ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه اوما هو اعظم من الذّنب الّذی عابه به وکیف یذمّه بذنب قد رکب مثله فان لم یکن رکب ذلک الذّنب بعینه فقد عصی الله فیما سواه ممّا هو اعظم منه وایم الله لئن لم یکن عصاهُ فی الکبیر وعصاهُ فی الصّغیر لجرأته

علی عیب الناس اکبر یا عبد الله لا تعجل علی عیب عبد بذنبه فلعله مغفور له ولا یامن علی نفسک صغیر معصیة فلعلک معذب علیه ولیکفف من عمل منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلاً علی معافاته ومما ابتلی به غیره

واعظا بر من و هم بر تو غلط — موعظه ارشد بدین نحو و نمط

یا دگیر و هم بنفست ده جواب — ترک کردن بهر ما هستی صواب

اجتناب و اجتناب و اجتناب — لازم آمد بر من و تو اجتناب

خویش را آلوده بنما ای فلان — خبث سیرت را ز خود بنما نهان

کاخ کاخ آن کلاغ زشت رو — او بزشتیش گواه است استو

هر که را باشد نظر بس باتمیز — گفت دیگر این شود آگاه نیز

کو بگوید انجدا عمرم دراز — تا خورم میته بشادی و بناز

همچنانکه حق بگفته در مبینه — أیحب أحدکم لأکل من میتة اخیه

هم برو ان جاءکم فاسق بخوان — هم تو بعض الظن اثم را بدان

هم بخوان هل یستوی الاعمی بصیر — هم ز کردار بزرگان شو خبیر

داده حق فرمان به پیغمبر چنان — نبش قبر آمد حرام از مؤمنان

هم بگفته هر که چوبی بشکند — بر قبور مؤمنین او از عند

همچنانست کعبه را کرده خراب — او بدست خود بدان کرده شتاب

هتک حرمت قبر راضی نشد — چونکه عبد خود بآن فانی نشد

خواری او را نمیخواهد کسی — مطلع گردد بدان این ای اخی

حق میت دان که ناموس حقند — خاصه آنهائیکه بر ما رهبرند

ای تو ئی که پرده مردم دری — پرده خلق از خدا شد ای جری

پس نتوان پرده مردم درید — هر که شغلش این نتیجه عکس دید

صد هزاران مثل تو اندر جهان — امتحانها گشته رد اینرا بدان

دیو تن را بس نه پرورای پسر	نرم نرم بر آتش انداز دبسر
آن فرشته عقل تو بور قم او	گو یدت آزار مردم ترک گو
هر که شغلش مردم آزاری بود	کافر برا صد شرف بر خود دهد
دیو تن نفس است خوش بنما نظر	که بدنیا بسته دل آن بیخبر
زانجهه آزار مردم میکنی	شب و روز و روز و شب فکر تنی
تو صغیری نامده عقلت هنوز	ظاهرا پیری بی نور و فروز
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی	دست خود زان شو که باطن بین شوی
گویم اینجا یک حکایت ای پسر	از بلوغ عقل در حال صغر

رُوِیَ انّ الحجّاج کان جالسًا فی قُبّة الخضرآء وعندهٗ وجُوه اهل الشّام والعراق اذ اَتیٰ بصبیّ من ابناء ابن الأشعث ولهٗ من العمر عشر سنین فدخل ولم یسلم بل نظر الیٰ بناء القُبّة یمینًا وشمالًا وقال اَتبنون

بکلّ ریعٍ اٰیةً تعبثون وتتّخذون مصانع لعلّکم تخلدون واذا بطشتم بطشتم جبّارین وکان الحجّاج متّکئًا فاستوی جالسًا قال یا غلام انّ لک عقلًا و ذهنًا احفظت القرآن قال اوخفت علی القرآن الضیاع حتّی احفظ قال اجمعت القرآن قال اوکان القرآن متفرّقًا حتّی اجمعه قال افاحکمت القرآن قال اولیس الله انزله محکمًا قال افاستظهرت القرآن قال معاذ الله ان اجعل القرآن وراء ظهری قال یا ویلک ماذا اقول قال الویل لک قل اوعیت القرآن فی صدرک ایقع وبعد عرفان ذلک فاعلم انّ کفّ الأذی من کمال العقل وعرفان النّقل وهو شامل لجمیع انواع الخصال المذمومة کما هو معلوم عند اهل الفضل وارباب العقل کالنضر

والشتم والهجو وغير ذلك من الغيبة والتهمة وانّما
كان كفّ الأذى من كمال العقل لأنّ العاقل يعلم انّ
الغرض الأصلي من الخلق هو الوصول الى جناب عزّته
والطيران في خطاير قدسه باجنحة الكمال مع الملائكة
المقرّبين وانّ ذلك كما يتوقّف على عبادة الرحمن كذلك
كفّ الأذى وامّا الموذي فهو بمنزلة البهائم والسباع
عادٍ عن حلية العقل ويعلم ايضًا انّ ترك الأذى يوجب
التعاون والتعاطف والتراحم والتواصل والتظافر والتواخي
والتألف والتودّد والاجتماع وكلّ ذلك ممّا يقتضيه
العقل ويعلم ايضًا انّ ترك الأذى يدلّ على حلمه و
اناته ورفقه واشفاقه وعلمه بعواقب الأمور وهي من
آثار العقل ويعلم انّ ايذاء المسلمين او المسلم نقصان

في الدين او خروج منه لقوله عليه السلام المسلم من سلم
المسلمون من يده ولسانه وفيه راحة البدن عاجلاً
وآجلاً لأنّ الدنيا والآخرة دار المكافاة فمن ترك
الأذى سلم عن الآفات امّا الآخرة فلقوله تعالى سيعلم
الذين ظلموا اىّ منقلب ينقلبون وقول امير المؤمنين عليه السلام
بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد وقوله يوم
المظلوم على الظالم اشدّ من يوم الظالم على المظلوم
الى غير ذلك من الآيات والروايات وامّا الدنيا فلقوله
من سلّ سيف البغي قتل به ومن حفر بئرًا لأخيه وقع
فيه ولأنّ المظلوم ان كان ذا قوّة فقد القى الموذي
نفسه الى التهلكة وان لم يكن ذا قوّة اضمر العداوة
وينتهض الفرصة لايقاع المكروه به كما هو معلوم من

ابناء الزمان وايضا قد يرفع الدهر وليس ذلك من الدهر
به ببعيد فالمؤذي دائما في معرض الهلاك كما في الكافي ومن
المعلوم ان كف الاذى يتوقف على تحصيل الكمال و
معرفة اضداده وتحصيل الكمال يتوقف على تحصيل العلم
والعمل به على الخلق اجمعين لقوله عليه السلام في نهج البلاغة ان
كمال الدين طلب العلم والعمل به وفي قرب الاسناد عن
احمد بن محمد البرقي عن يعقوب بن يزيد عن رجل من اصحابنا
قال قال ابو عبد الله عليه السلام قال رسول الله صلى الله
عليه وآله طلب العلم فريضة على كل مسلم الا ان
الله يحب بغاة العلم عن علي بن محمد بن ابي حمزة قال
سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول تفقهوا في الدين فان
من لم يتفقه منكم في الدين فهو اعرابي وفي كونه من الكفر

اقرب ولقوله تعالى ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم
اذا رجعوا اليهم عن جعفر بن مالك الكوفي عن القاسم بن
محمد بن ربيع عن مفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله
يقول عليكم بالتفقه ولا تكونوا اعرابا اي كالاعراب
جاهلين بالدين فان لم يتفقه لم ينظر الله اليه يوم القيمة
كناية عن سخطه وغضبه ومن المعلوم ايضا ان
الجاهل كان مغضوبا عنده وكذا عند الخلق اي
اهل الفضل وارباب العقل لا يتصور الما في الدنيا
فوق الجهل اللهم اخرجنا من الجهل والظلم وعلمنا
ما لم نعلم بحق سيد العرب والعجم وآله الطيبين
الطاهرين هم صاحب الفضل والكرم حكي ان النجيب
كان سلطانا في الزمن السابق صار سالكا الى بقعة

المبارکة التی دفن فیها عبداً من العباد المکرم فی الکتاب
المستطاب بقوله لعلی حکیم وبعد دعائه وصلواته
اخذ من شیبته فقال اللهم اغفر لصاحب هذه
البقعة بحق لحیتی هذا من ذنوب التی صدرت عنه
فی حیوته لفضل عبادك من غیر تقصیر فاذا عرفت ذلك
ای ان ذلك لیس الا من الجهل وصغر العقل ای ضعف
العقل فعلمت ایضا انه کان ضد الکمال کما قیل تعرف
الاشیاء باضدادها فکمال العرفان فی هذا المکان
بالامکان ان تعرف ان الکمال بمثابة الوسط الذی کان
ضد اطرافه کالمرکز والدائرة کما ان فی سطح الدائرة
او المحیط اذا وضعت نقطة وکان ذلك مرکزه فحینئذ
کانت هذه النقطة ابعد من سائر النقاط التی کانت فی

جوانب المحیط وداخلا فی المحیط الی المحیط اقرب من المرکز

علی هذه الصورة کذلك
للکمال حد وهو من
الرذائل فی غایة البعد
کالمرکز والدائرة والنقاط وانحرافه عن الحد کان
موجبا القرب للرذائل وعلی هذا کان الکمال وسطا و
الرذائل اطرافه وملازمة الکمال کالحرکة علی الخط الاستوا
ایضا وارتکاب ضده کالانحراف عن الخط فلا انحراف عن
الخط ای الخط المستقیم الذی لا یکون الا علی نهج واحد
لا ینبغی عن العاقل البالغ پس بعزیز همانکه از خط مستقیم
تجاوز نماید بر رذائل غیر متناهیه دچار شوی و آبرو خود را
نزد خالق و خلق بباد خواهی داد چنانچه بعضی بلفظ

ربنا الکریم اموال مردم را بخود حلال و مباح نمودند
و تقوی و پرهیزکاری را از دست دادند و ظلم را از حد
متجاوز کردند غافل از انکه مظلوم هم بکرم خدا قائل است
و بایشان هم وعدهٔ نصرت داده شده و دلجوئی از مظلومین
نموده بایهٔ مبارکه وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و قول امیر المؤمنین علیه السلام و آیات و اخبار
دیگر قد سبق ذکره و نبوده هیچ عصری که ظلم از حد
گذشته باشد حق نگهدار دکبیرا که داد مظلوم را از ظالم
بگیرد چنانچه بر اهل سیر و اطلاع مبرهن و آشکار است
و بقاعدهٔ عقل هم همین طور باید باشد ولو اینکه داد خواه
ظالم هم باشد چنانچه مضمون دعای اللهم اشغل الظالمین
بالظالمین مفادش همین است که زمانا هذا هم رخ داد

کار بدست غیر اهل افتاده و بملاحظهٔ بعضی کار میکند خوش
است بی ملاحظه کاروکنان کار کنند لذا از آنجائی که خلاق
عالم نسبت به بندگان رئوف و مهربان میباشد دعای
مظلومین را مقرون باجابت نموده که یکمشت از ضعفای اهالی
داد مظلومیت را در خلع با خدای خود نمودند با وجود
قلیل بودن اهالی از جانب اله مقاصد ایشان پیشرفت
نمود که دوای درد اهالی و الم اهالی از آن اثر سوزی دیگر با آتش سوزی
ملت بهر اگر دید چنانچه دیده شد بالحس مرغان هوا با این ندا
هم آواز شدند که علی رؤس الاشهاد بمنقارهای خود
پردهٔ ازاد دریدند بفاصلهٔ ایام قلیلی اثران ظاهر
گردید چنانچه اگر بعضی را حس و بصر بودی با ادنی تأمل
میفهمیدند که این خونها عوض آن خونها شد که ریختند در حرم مقدس

چنانچه مشاهده میشود .... ونعم ما قیل

اه مظلوم بود هان ماند   گر خود نبرد برنده را تیز کند

بالآخره آنچه باید نشود شد .... وهم خراب شدن قبرا ما مراد لازم التعظیم که همت بعضی احبا گردید که دعا ها بر خلق الان مست

یارب دعای خسته دلان از ابد اثر   نصرت بده برانکه شده او بجز مرهم گهر

(حکایه از آن بزبان ترکی بنا شود)

نظیر گلدی بویرده خطوره بر حکایت   باصل کنه مسجد اولدی بیلکه در بیت

سلفده مانده ایشیدم واقعه اولوب واقع   ولیکن ایندی اوندن کری چوخ دارو نافع

ادردی نصب مسیحی بیلن علامتچون   سلیب خاچ کلیسا و هر صوا ایچون

بقصد واسطه بین مسیح ذات خدا   ادردی خلق اطاعت زراه صدق و صفا

زکثرت ادب و احترام اولنخاچه   کشیش ایدوبدو اونی نصب اولکلیسایه

گلوب عبادت ایچون اتفاقا اولعالم   ایاخ یالین باشی آچوق خرده خرده گادم

گوروبدی بر چه کلاغ گلشوب اوسده اونن   سیچیدی باتروب ولخاچی بزن گوگده

چکبدو آه فغان بیل یعصد نوای حزین   این ایلینه چالوب یعنی خد چار قلیه قرین

نه ایلیه او کلاغه اگر قلیه فریاد   ویا که حیله دیگر اولوبدو دینی باد

اگر نشانه اوخ ایلیه دکل ممکن   نه چونکه حرمت خاچه اولوبدو موقن

ایدوبدو حیله بودمده یا توباو پرده کمین   قایردی اوردا منارده ایدو خاچه قرین

قویوب منارزین اوسده اوباده ز شراب   که سو هوا سینه گلسه کنار اولکذاب

قضا ایچون ایچوب حیوان اولمی نابا   گچید و الکشوب اولدم با توزاد النجاحی

گمیندن اوزمان و المسیحی مضطر   دوتوبدو زاغی و یردی که ای معدن شر

اگر سنن مسلمان ندن چاخر ایچمالق   اگر مسیحی اولان خاچه بس نجون سیچمالق

حرام لقمه دن اولدی عمل چو قوم ثمود   ذکوری خانه حقده انا ثی بیت حجود

خواص دیگری باداته ظلم و جور ورود   اگر چه ارث اولوبدو ز نسل او مردود

بلی انسان خالی از صفات رذیله نخواهد بود لکن نباید خالی از صفات حمیده و پسندیده هم باشد و در میانه

این همه اخبار و احادیث که در تهدید و تخویف خوردن اموال مردم وارد شده و آیه لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل نباید همه آنها را در بوته اهمال گذارد و دو خبر یکه مدلول آنها تباین با آیات و اخبار دیگر دارد ماخوذ داشت و اموال مردم را بر خود مباح نمود

(الحاصل خوش است بگذریم)

ای قلم ساکت همی زین شور و شر ‌ ‌ یکدمی هم رو بسوی خود نگر
تا توانی عیب مردم ای اخی ‌ ‌ رو بپوشانش اگر تو آدمی
که بود بی عیب ذات اقدسش ‌ ‌ نفی آن آمد محال از بنده‌اش
روز کردار بزرگان شو خبر ‌ ‌ زین خصال زشت بنما حین حذر

سیر نمودن حضرت عیسی علیه السلام با حواریون و دیدن سگ مرده را

با حواریون عیسی مسیح ‌ ‌ سیر بنمودی بفصلی بس صبیح

صحبت شیرین‌شان از وعظ و حکم ‌ ‌ بر حواریون دمیدی دم بدم
همچه مرده زنده گشتند از دمش ‌ ‌ طایر جنت شدند از مقدمش
بین ره دیدند سگی را منتفخ ‌ ‌ جمله اعضایش شده بس منفسخ
در تصاعد بود بوی جیفه‌اش ‌ ‌ آن فضا گشته عفن از عفنتش
هر کسی دیدش نمود اعراض از او ‌ ‌ بینیش بگرفته گشتی زشت خو
چون حواریون دیدند این چنین ‌ ‌ پی نمودند بر بسیار و بر مبین
هر یکی بگرفت عیسی را عیان ‌ ‌ میشمردندی جمله قبح آن
آن یکی گفتی ببین تو موی او ‌ ‌ گشته پاشیده تمامی عضو او
دیگری گفتی ندیدم هیچ جیف ‌ ‌ اینچنین گردد فضا از او کثیف
اعتراضاتی ز روی طعن و ضرب ‌ ‌ داشتندی و شمردی سخت و صعب
غافل آنها از صفات حسن او ‌ ‌ عیبها بگرفته شد از طعن او
گفتگوها شان تمام از وهم بود ‌ ‌ از قضا و قبح لحم و شحم بود

وهم افتد در خطا و در غلط
عقل باشد در اصابتها فقط

هر کجا طین است ظلمت هم زاو
هر کجا باشد فلک انجم باو

شمس و ماه و اختر از بالا بود
ظل و ظلمت سایهٔ سفلا بود

حضرت عیسی ز عالم اوج بود
وجه را بر آن حواریون نمود

گفت آنها را چرا ناظر نه اید
غصن و ندانش چه برفست و سفید

هر که او از عالم بالا شد هست
او نظر بالا کند نی سوی پست

کیفیت حضرت موسی کلیم در خصوص بردن سگی را بکوه

همچنین روزی موسی کلیم
صحبت آوردی با رب رحیم

گفت مخلوقت خدا بیحد است
از کلیمت بهتر آیا خلق هست

در جواب وی بگفتی کردگار
موسیا رو تو ز خود پستتر بیار

بعد آوردن نشانت میدهم
واقفت بر این سؤالت میکنم

حضرت موسی ز کوه آمد بزیر
تا بیابد یک نفر پست و حقیر

جستجو میکرد در هر در و دشت
تا که از خود پستتری آرد بدست

هر که را دیدی و قصد وی بکرد
عاقبت بر بردنش جرأت نکرد

تا که موسی یک سگی گری بدید
ریسمان در گردنش کرد و کشید

میکشید و را آوردش بطور
عف عفی کرد خودشرا کرد دور

چون فراری شد سگ گر آن زمان
گشت با دست تهی موسی روان

چون بکوه طور آمد آنجناب
کرد یزدان عبد خود را اینخطاب

موسیا پستتر ز خود بر گو که بود
یا که گشتی منفعل از گفت خود

گفت موسی ای کریم ذو المنن
آگهی و واقفی از فعل من

گشتم اندر عالم امکان اندکی
یافتم پستتر ز خود را یک سگی

که فراری شد ز دستم در زمان
سوی صحرا او همی عف عف کنان

حق بفرمود ار بیاوردی بکوه
آن سگ گر را بدت آن شکوه

اسم تو از زمرهٔ پیغمبران
محو میکردم نبودی در جهان

خوش بگفته این سخن را یک جناب — که شدم برخورد اندر این کتاب
افلحی بر خود گمان بهتری — داشتن نبود نشان سروری
حال موسی هم چنین باشد دگر — قصه را کردن بود به مختصر
رو تو اندر عالم امکان نگر — خودپرستی را نما بس تو حذر
خوش نصیحت شد نما گوش ای فلان — همچو پروانه بسوز اندر میان
خویش را پستتر بیاور از سگی — نفس را بکش ز بهر بندگی

این محیط عالم امکان بود
گر نمائی نصف قوسین او شود
قوس بالا را ملایک جای دان
قوس دیگر را تو این عالم بدان
جمله زین خلق هستند در صعود
میل بالا میکنند هر شب و روز

چون ملایک پر زنند تا این شهود
در تحیه در نماز اندر فرود

زمره زانها شوند اندر نزول — از معاصی مهلکه گشتی جهول
بر گمان خود که بالا میروند — لیک با شیطان قرین آنسو دوند
این سخن پایان ندارد ای پسر — خود ز احوالت در اینجا شو خبر
ای خدا خود رو سیاه از بندگی — سر به پیش افکندم از شرمندگی
جمله ما غرق گناهیم ای خدا — تو کریمی عفو کن این جمله را
ما ز رسم بندگی دوریم دور — این همی دانیم غفوری تو غفور
سبقت رحمت ز تو دانسته ام — آیهٔ لَا تَقْنَطُوا را خوانده ام
خواندم هر سورهٔ قران کریم — بعد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
همچنین خواندم با وقات نماز — شب و روز این بوده کرم در نیاز
آیهٔ نَبِّئْ عِبَادِي را دگر — آنهمه تاکید را دادی خبر
تو خودت ما را طمع انداختی — اسم رحمت بر خود کریم ساختی
هم بخواندم من فَلَا تَنْهَرْ ز تو — سائلی را کو بیاید نزد تو

نیز گفتی تو بهر عبد منیب	کن سؤال از من فانّی استجیب
الحذر عبدم ذلیلم سائلم	کن کرم عفوم نما چون عاصیم
زانکه تعظیم نمودی بر کرم	که گناه عاصیان را بگذرم
بیشتر از خلق عصیان کرده ام	عفو بنما ای خدا شرمنده ام

فی تفسیر قوله تعالی حاکیاً عن قول لقمان

یا بُنیَّ لا تُشرِکْ باللهِ انَّ الشِّرکَ لظلمٌ عظیمٌ

حق بفرمود این بقرآن کریم	شرک بر من آمد آن ظلم عظیم
شرک را معنی نمودم در سبق	در عبادت واسطه آید بحق
حال گویم او دو قسمت ای پسر	روز هر قسمش نما بس تو حذر
سیما شرک خفی را کن نظر	شو تو بیدار بیابی زو ظفر
ای کسیکه صبح و شام اندر سدد	خواری مردم بخواهی از حسد
مشرکی بر حق بباطن شو خبر	بر اشاره ختم کردم ما حضر

مختصر معنی ز آن گشتی بیان	رو تو در باب اشارات این بدان

فَمَن کانَ یَرجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَلا یُشرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً

هر که رحمت حق را دارد امید	اندر آخر تا نباشد ناامید
پس بباید او عمل صالح کند	آن عمل را چون لبن خالص کند
در عبادت حق نیارد او شریک	ورنه این باشد عمل زشت و رکیک
هم شدی مشرک بخلاق کریم	جای مشرک را بدان اندر جحیم
در نماز و در عبادات دگر	مستحب یا واجب آن باشد اگر
قصد قربت زان نما ای نیکخو	در تمامش در رضای حق بجو
که بغیر ذات وی باشد اگر	باطلست آن باطلش دان سر بسر
آن زمان که قصد تو باشد چنین	خلق گویندت که هستی مرد دین
اندر اینجا فعل تو گشتی ریا	مشرکی مشرک برو اندر خفا

حین نظر آمد حدیث معتبر   آرمش تحریر چون شهد و شکر
که بود او از نبی ذو الکرم   یوم حشر آید ندائی لاجرم
کان ندا فرمان حق باشد یقین   که بمالک میرسد زاد این چنین
که بیفکن اینرا بر جحیم   تا بسوزد اندر آتش آن لئیم
گوید او یا رب چه شد اعمال من   ده جزای خیر از آن افعال من
آیدش از مالک این فرمان باو   که نکردی تو عبادت ایستو
چونکه قصد صفت خلق آمد عیان   حین جزایت دوزخ آمد بنحت آن
در کلامش گفته این رب غفور   که قلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشکور
اندر اینجا خامه از دستم فتاد   رنگ هم باقی نماندی در مداد
گر عمل خالص شود هستی چو لبن   در قیامت خواهی آمد مؤتمن
هم شفیعی هستم مشفع ای پسر   رو تو واقف شو زاین سر خبر

کَلِمة لا اِلَهَ اِلّا الله حِصنی فَمَنْ قالها دخل فی

حصنی ومن دخل فی حِصنی امن من عذابی

گفته است این آن رسول کردگار   هر کسی گوید شود او رستگار
لفظ وی هم دان که خالص نیت بود   خون و مال و عرض را حافظ شود
من خودم صراف خود هستم پسر   تو خودت صراف خود نیکو نگر
یکزمان تو بر محک خود را رسان   تا که معلومت شود سر و نهان
آن محک را دان ز قرآن کریم   خوانم از بهرت اگر هستی فهیم
اِنَّ الأبرارَ لکانت فی النعیم   اِنَّما الفُجّار صارُوا فی الجحیم
بعد آنکه غوص کردی بیان   واقفت گردد تو سر و نهان
گر عمل خالص تو داری در جهان   گو میت رو قدر آنرا نیک دان
آن ملایک عرش حق را حاملند   قدر تشرا داده او چون قابلند
نیستند قادر بحمل آن عمل   بوده باشد خالص از ریب و خلل
گر تو میخواهی بزرگی و کبر   عرش را دانی در اینجا شو خبیر

في بيان عظمة العرش فيها هذه الخبر واخبار اخر

سئل عن رسول الله صلّى الله عليه وآله فقال انّ الله عزّ
وجلّ لمّا خلق العرش خلق لها ثلثمائة وستّين الف ركن
وخلق عند كلّ ركن ثلاثمائة وستّين الف ملك لو اذن
الله لأصغرهم التقم السموات السبع والأرضين السبع
ما كان ذلك بين لهاته الّا كالرّملة في المفازة الفضفاضة
فقال الله لهم يا عبادي احملوا عرشي هذا فتعاطوه فلم
يستطيعوا حمله ولا تحريكه فخلق الله مع كلّ واحد منهم
واحدًا فلم يقدروا ان يزعزعوه فخلق الله مع كلّ واحد
منهم عشرة فلم يقدروا ان يحرّكوه فخلق الله بعدد كلّ واحد
منهم مثل جماعتهم فلم يقدروا ان يحرّكوه فقال الله
عزّ وجلّ لجميعهم خلّوه عليّ حتّى امسكه بقدرتي فخلّوه

فامسكه الله عزّ وجلّ بقدرته ثمّ قال لثمانية منهم احملوه انتم
فقالوا ربّنا لم نطقه نحن وهذا الخلق الكثير والجمّ الغفير
فكيف نطيقه الآن دونهم فقال الله عزّ وجلّ لانّي
انا الله المقرّب للبعيد والمذلّل للعنيد والمخفّف
للشديد والمسهّل للعسير افعل ما اشاء واحكم ما اريد
أعلّمكم كلمات تقولونها يخفّ بها عليكم قالوا وما
هي يا ربّنا قال تقولون بسم الله الرّحمن الرّحيم ولا حول ولا قوّة
الّا بالله العليّ العظيم وصلّى الله على محمّد وآله الطاهرين
فقالوها فحملوه وخفّ على كواهلهم كشعرة نابتة على
كاهل رجل جلد قويّ فقال الله لسائر الملائكة خلّوا
على هؤلاء الثمانية عرشي ليحملوه وطوفوا انتم حوله وسبّحوني
ومجّدوني وقدّسوني فانّي انا الله القادر على ما رأيتم

وَانا علی کلّ شیءٍ قدیرٌ فقال اصحاب رسول الله ما اعجب امر
هؤلاء الملائکة حملة العرش فی قوّتهم وعظم خلقهم
فقال رسول الله هؤلاء مع قوّتهم لا یطیقون حمل
صحائف تکتب فیها حسنات رجلٍ من امّتی * سؤال نمودند
از رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست آنکه حملهٔ عرش با آن
عظمت طاقت حمل صحایف و نامهٔ عمل او که از حسنات بوده باشد
و قادر نباشند حمل آنرا تا آنکه او را دوست داشته باشیم
و بسبب او تقرّب بسوی خدا بجوییم فرمودند این که نشسته و دور
او را اصحاب وی گرفته که در حین نشستن او گذشت مردی
از اهل بیت من در حالتیکه سر خود را بعبا و یا غیر آن
پیچیده و آن شخص نشسته او را نشناخت پس از اینکه
گذر کرد از عقب وی او را شناخت برخاست بعجله خود را

رسانید و دست وی را گرفت سر و سینه وی را بین دو چشم
او را بوسید و این کلمات را گفت پدر و مادرم فدای تو ای که
گوشت تو گوشت پیغمبر و خون تو خون پیغمبر و علم تو از
علم پیغمبر است از خدا مسئلت مینمایم که سعادت دهد
مرا بسبب محبّت شما اهل البیت در این مقام فرمودند
حضرت ختمی مرتبت که خداوند مستحق گردانید از عمل و ثواب
او را لو کتب تفضیله فی صحائف لم یطق حملها هؤلاء
الاملاک اگر چنانچه نوشته شود هر آینه طاقت نخواهند آورد
حملهٔ عرش و جمیع ملائکه مطوّفین عرش پس از اینکه امر
مراجعت نمود بسوی اصحاب خود گفتند جماعت و با وکر تو با
این جلالت شان و قدر منزلت که در نزد خدا هست پیغمبر با وی چرا با
این قسم خاضع و خاشع بسوی نزد این مرد در رجوع آن ایشان گفت

أَيُّهَا الجَاهِلُونَ وَهَلْ ثَوَابٌ فِي الأَسْلَامِ إِلَّا بِحُبِّ مُحَمَّدٍ
وَحُبِّ هٰذَا فَأَوْجَبَ اللهُ لَهُ بِمِثْلِ مَا أَوْجَبَ لَهُ بِذَلِكَ
فِي القَوْلِ وَالفِعْلِ أَيْضًا پس از اینکه جماعت سخن
گفتند در جواب آنها خطاب نمود که ای گروه جهال آیا در
اسلام ثوابی بغیر محبت محمد و اینمرد هست فلذا مستحق
شد اینمرد را که باول مرتبه مستحق شد چرا که در مقاله خود
صادق و درستگو بود زیرا که اگر عمر بدهد خداوند کسیرا
مثل عمر دنیا صد هزار مرتبه و مرزوق نماید او را باموال
دنیا صد هزار مرتبه و انفاق کند در راه خدا و فنا
کند عمر خود را بروزه داشتن و شبها را قائم بودن
و افطار نماید خودش از آنمال ملاقات کند خدا را در
حالتیکه بغض و کینه محمد ع و این مرد بکه ایستاده است

آنمرد در نزد او مکرما که تکریم میکند او را هر آینه
خداوند تبارک و تعالی او را برو بآتش جهنم میافکند
قَالُوا وَمَنْ هٰذَانِ الرَّجُلَانِ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ ع
أَمَّا الفَاعِلُ مَا فَعَلَ بِذَلِكَ المُقْبِلِ المُغَطَّى رَأْسُهُ فَهُوَ
هٰذَا عرض نمودند کیستان دو نفر حضرت فرمودند که
تکریم کننده این شخص بود سبقت نمودند بسوی او دیدند
سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ الأَوْسِيُّ الأَنْصَارِيُّ است وَأَمَّا المَقُولُ لَهُ
هٰذَا القَوْلُ هٰذَا المُقْبِلُ المُغَطَّى الرَّأْسِ بسوی او شتافتند
دیدند علی بن ابیطالب سلام الله علیه است پس از آن
فرمودند با اشخاص سعادتمند خواهند بود بسبب این
دو نفر و با اشخاص شقی خواهند شد هر یکی از اینها را دوست
بگیرد و دیگری را دشمن پس هر دو آنها با و خصم و دشمنند

پس ای عزیز بدان سعد بن معاذ بدین مرتبه نرسید مگر
بواسطهٔ صدق نیت و راستی در کردارش و اقوالش نسبت
بامیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه و اولاده
الطیبین الطاهرین بلی راستی و درستی نتیجه اش همین است
که بانگ و ندای خود را بصدق و راستی بلند نماید که بهترین
مقامات است چنانچه در حدیث شریف در اول کتاب ذکر آمد
فرموده در این حدیث تعلموا من دیك الابیض خمس خصال
کلها من صفات الانبیاء اول مواظبت باوقات بود
که آن حیوان در وقت بانگ نماید مسلمین ببانگ وی اطمینان
بهم رسانند و ثانی و ثالث سخاوت و شجاعت
که همه آنها در موقع بیان شده ماند اخری که کثرت طروقت و غیرت
باشد وعده داده شد که در آخر کتاب گفته شود ملتفت

باش که بی هنگام بانگ ننمائی و بفکر راندن خویش خاموش منشینی

کس بگوشم گفت ای نیکو شعار ... آن صفات دیک را اتمام آر
چارم و پنجم ز اوصافش زاو ... وعده دادی اندر آخر حین بگو
کرده پیغمبر بدان این در نثار ... پنج وصف دیک را نیکو بدان
واعظی برخواند بر منبر عیان ... میشمردی یک بیک را ای جوان
جمعی از نسوان پای منبرش ... گوش دادندی بحرف آخرش
آمدند در خانهاشان یک بیک ... نقل بنمودند آن اوصاف دیک
که بگفته خاتم پیغمبران ... یاد گیرید این صفت پیر و جوان
گشت استنطاق دیگر او چه گفت ... گفت بسیاری ولیکن حرف هفت
خاتمه از کل اعمال این بود ... که بآخر گفته آن شخص خرد
حال اکثر مردمان رو تو بدان ... مست دنیا همچو زنهای جوان
هرچه نافع حالشان آن را یقین ... اخذ بنمایند گویند هست دین

تابع نفسی و نی شرع مبین / خود بده انصاف بین این است این

اهل دنیا عقل ناقص داشتند / نفس اماره خدا پنداشتند

(مولوی)

هر چه او خواهش کند ایشان کنند / همچه عبد عبد طاعت آن کنند

می نیاید از تو جز بوی بشر / کمتر و پستر شوی از مشت پر

یاد گیرید از خروسان بانگ را / بانگ بر حق زنید آن نا برملا

گر کند او بانگ بی هنگام فر / سر برند آن مرغ بی هنگام سحر

کان خروس آسمانی نعره ها / بر کشید و دادی او آوازها

تو بفکر دانه افتادی خموش / صبح کاذب گشته نهانی خروش

صبح کاذب کاروانها را زده است / که به بوی روز بیرون آمده است

صبح کاذب خلق را رهبر مباد / کو دهد بس کاروانها را بباد

ای شده تو صبح کاذب را رهین / صبح صادق را تو کاذب هم مبین

همچنانکه آن خروس حق ز حق / بانگ دادی این ندا را او بخلق

سن ز دنیا اخذ کردم این سه چیز / هر سه را از بهر صبح رستخیز

اولش نسوان ثانی عطر دان / ثالثش باشد نماز آن جان جان

یعنی آنکه شرط تکمیل نماز / این دو باشد تا شود راز و نیاز

در حدیث دیگرش فرموده این / هر عذب را میکند لعنت زمین

نیز او هفتاد فرمودی نماز / ور متزوج ان قبولست آن نیاز

هم تو رهبانیت اندر دین حرام / دان فلاح خویش بر عکس اینمقام

هم بگفته هر که یک متعه کند / ثلث جسم او ز آتش میرهد

در دو متعه او دو قسمت را بگفت / در سیم کل بدن چون در بسفت

زانکه آخر را با اول بوی کرد / نعره انی اباهی او ببرد

غیرت دین کروی اینجا الخروس / همچو اسرافیل دادی او سروش

اول و آخر ز دنیا پیش او / همچو آیینه بدی نزدش بگو

خوش بود بینائی اندر کارها / همچو اشتر دور بینی ای اخا

خاتم پیغمبران چون گل شگفت　　اول کار او اخوت را بگفت

همچنین قرآن ندا داد اخوه را　　از زبان آنحضرت این بر ملا

هم بگفتی رو وطن را دوست دار　　حب او ز ایمان بود نیکو بدار

هر کسی بنوشت باشد آن دیار　　کرده اند تعبیر بر وی بی شمار

گفته شد مصر و عراق و شام نیست　　کان بود شهری که او را نام نیست

نقش خود دیدند اندر آینه　　بی خبر بودند از این از منه

این همه مقصود خاتم انبیا　　بود غیرت دین را هم رهنما

ایخدا تو صاحب ما را رسان　　تا رهانند جمله از جور خسان

حق زهرا و بحق آل وی　　حق بابش هم بحق نعل وی

حق خامس آل عبا　　آنکه شافع عاصیان را در جزا

دشمنان دین خود آور ذلیل　　آخذ قوت آور آنها را علیل

ای خدا بنما رها زین غم مرا　　رفع فرما عاجلاً هم مرا

توسل بر خامس آل عبا صلوات الله و سلامه علیه
وَعلی جَدّهِ وَابیهِ وَاُمّهِ وَاَخیهِ وَبَنیهِ
لقوله تعالی اِعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ الْمَتینِ

این قلیل الحجم مجمل موجز　　جامعش هم مسأله هم موعظه

سیما در قبله اش شد اهتمام　　تا از آن بهره برد هر خاص و عام

توشه از بهر سفر بر داشتم　　یادگاری هم ز خود بگذاشتم

لابد هر کس منتفع شد زین کتاب　　یاد خیرم مینماید آنجناب

از خدا خواهم هزاران رحمتش　　نازل آید در عوض حق بدهدش

هر که باشد او کریم اندر جهان　　سورهٔ حمدی بخواند بهر مان

حال میخواهم گلی از گلستان　　احمدی چینم بصد شور و فغان

تا کتاب قبله را زینت شود　　زینت عرش سموات او بود

گر تو طالب قبله باشی سر بسر　　شو بمن تابع بگویم ای پسر

قبله باشد طاق ابروی حسین / دان بارض کربلا آن نورعین

وجهه خود را نما بر سوی او / تا بیاید بر مشامت بوی او

یاد آر از روز عاشورای او / زان نماز و زان عبادتهای او

هم مصلی بود هم قبله حسین / هم جدی بر کتف شاهنشاه دین

هم بنات النعش را هم فرقدان / قاسمش کف الخضیب اندر میان

آن کوکب قبله سابق شد بیان / یک بیک اندر اینجا تو بدان

شیعه نالان شمع در اینجا کن فغان / اشک چشمت همچو جیحون کن روان

آنجدی را دان علی اصغرش / هم سهیل اینجا بیامد اکبرش

آن بنات النعش بود از وی بنات / هم مصباحش حسن باکات

فرقدان عباس علمدارش بپا / قطع بازویش ز بهر وی شدی

گو در اینجا تو نماز شاه دین / هم وضواش کآن شد از خون جبین

جان فدای آنچنان اصحاب او / همچو پروانه شده احباب او

سینه و گردن سپر شد از وفا / تا که آسیبی نیاید شاه را

ایخدا روزی بگردان تو بما / اجر یک تکبیر شاه کربلا

من نمیدانم چه شد یاران او / جان فدای اینچنین اعوان او

آن علمدار و علی اکبرش / قاسم عبدالله عون اصغرش

آن زمان که شه فتاده قتلگاه / گرد وی آن فرقه شوم و تباه

گر نظر میکرد بر سمت فرات / گر خیامش را بهنگام ممات

یکنفر پیدا نشد در ماجرای / قطره آبی رساند از وفا

هر کسی بر زخمهای وی نهد / قطع امیدش ز آن دجله کنند

نی غلط گفتم بلی ای شیعیان / چند کس پیدا شد اندر آن میان

شمر در کف خنجر و دامن کمر / تا کند افلاک را زیر و زبر

خولی بیدین ز یک سو در کمین / تا جدا سازد سر سلطان دین

یکطرف آمد سنان بیحیا / بهر قتل آن شه بی اقربا

دختر زهرا از یک سو شد روان | دست بر سر میزد و صیحه کنان
لرزه افتاد بر کون و مکان | مادرش زهرا چه شد نعره زنان
خاتم پیغمبران اندر جنان | سر برهنه کرد زین جور خسان
یکطرف بابش علی مرتضی | قلب پر آذر شد از این ماجرا
مجتبی شد زین مصیبت در فغان | قامت سروش شد همچو کمان
خواهر خود دید چون شاه شهید | از دل پر درد آهی بر کشید
با اشاره کرد خواهر را روان | سوی خیمه با دو صد آه و فغان
بادهای مختلف شد آشکار | از زمان خور سر زدی از کوهسار
اندر اینجا خامه از دستم فتاد | بر زمین کربلا لرزه فتاد
خاک عالم شد بفرق شیعیان | چون سر سلطان دین شد بر سنان
در شدائد اتکال شیعیان | هست بر درگاه شاه انس و جان
حاجتت باشد روا در باب او | دیده از غیری ببند و رو بجو

یک حکایت آمد اینجا در نظر | در خصوص چارشنبه ای پسر
چونکه روز چارشنبه روز است | هم بهار نو مبارک روز هست
شد گلستان عالمی از بوی او | نزد هشیاران ولی هشیار کو
بلبلان چه چه زنان در بوستان | شاد و خرم گشته برنا و جوان
هست بلبل دائماً شیدای گل | گل همی در ناز کو بد او دل
پیش معشوقه چه خوش راز نهان | فاش کردن سرهای بس نهان
بر شماره کردن آن فرقت زمان | شاهدش تبدیل رنگ ارغوان
آن نوای بلبل شوریده سر | راز فرقت باشد و نیکو نگر
گوید او را با نوای بس شریف | که ز فرقت تو شدم زار و نحیف
بی تو بهر من اینجهان معدوم صرف | از رخ زردم شود معلوم صرف
بلبلیکه او ز جنس طیر هست | اینهمه بهر بهار او گشته مست
پس تو ای بلبل چرا واهشته ای | بهر آن فصل بهار آدمی

حکایت زیر [illegible] چهارشنبه [illegible] بمناسبت [illegible] [illegible]

این بهار نو ز بعد آن بهار — هست برهان و دلیل آن بهار
در بهاران سترها پیدا شود — هرچه خورد است این زمین رسوا شود
همچنین اندر بهار روز حشر — کشته‌ات روید نه از آب و نه ابر
گر تو تخم نیک کشتی این بها — روید آنجا خلد و جنت پایدار
این سخن پایان ندارد وین بیان — رو حدیث چارشنبه کن بیان
چارشنبه را اکسی ذمش نمود — آن دگر سخت او در اندیشه شود
این بدان کار عوام الناس هست — هم کسیکه هست او دنیاپرست
شرک مخفی گفته شد اندر سبق — اندر اینجا فهم کن ای فرد حق
مورچه تاریک شب چون ره رود — شرک مخفی مخفی‌تر زو بود
او مثل نطفه ماند ای فلان — پرورش باید چه انسان عیان
نطفه از ماکول نی ماند بدو — او ز خاک کی شدی شاهش بگو
خاک خلق آمد ز کاف و نون عیان — هیچ باشد در شباهت مثل آن

خلد آمد از موحد اینچنین — دوزخ قهرش ز شرک آمد یقین
ای تو یکه حمد دیرا میکنی — حمد از خالق بود ار مومنی
آن الف لامیکه در الحمد هست — جنس باشد او معنی هرچه هست
یعنی هر حمد یکه هر حامد نمود — او ز خالق هست بی گفت و شنود
قصد غیر خالق از او ار کنی — اندر اینجا فهم کن شرک خفی
این عوام الناس بعضش بالیقین — کارشان هستی مطلق اینچنین
نسیه قرض او شنبه کی دهد — گوید او تا شنبه شغلم این شود
لیک نزد بعض دیگر فرق نیست — جستن اندر او و فقدانش یکیست
همچنانکه حال یوم عید هست — همچنانکه چارشنبه سور هست
یکسخن گم گشته او آمد بدست — کم تحویل حمل پارین گشت
گشته پیدا گمشده اندر سبق — این نباشد زد ولی باشد ز حق
آنحکایت شیخ بلخی گفته شد — تا بآنجائیکه نزد شاه شد

اندر آن بودیم او ارشد مجال | بر وصالش گشت سید فرخنده فال

كما في جلد الحادي عشر من بحار الأنوار نقلاً عن بعض
الأخيار قال عليه الرحمة انه استاذن عليه فاذن
له فدخل فسلم عليه وقبل يديه ووجد بين يديه
طعاماً فقربه اليه وامره بالأكل معه فأكل الرجل ثم
دعا بطست وابريق فيه ماء فقام الرجل واخذ الابريق
وصب الماء على يدي الامام عليه السلام فقال عليه السلام يا شيخ انت
ضيفنا فكيف تصب على يدي الماء فقال اني احب ذلك فقال
عليه السلام للرجل ما هذا فقال ماء قال عليه السلام بل ياقوت أحمر
فنظر الرجل فاذا هو قد صار ياقوتاً باذن الله ثم قال
يا رجل صب الماء فصب حتى امتلأ ثلث الطست فقال
ما هذا قال هذا ماء قال عليه السلام بل زمرد اخضر فنظر الرجل فاذا

زمرد اخضر ثم قال عليه السلام صب الماء فصبه على يديه حتى
امتلأ الطست فقال ما هذا قال هذا ماء قال عليه السلام بل هذا
در ابيض فنظر الرجل اليه فاذا در ابيض فامتلأ الطست من
ثلاثة الوان در وياقوت وزمرد فتعجب الرجل وانكب على
يديه عليه السلام يقبلهما فقال عليه السلام يا شيخ عندنا لم يكن شيء نكافيك على
هداياك الينا فخذ هذه الجواهر عوضاً عن هديتك و
اعتذر لنا عند زوجتك لأنها عتبت علينا فاطرق الرجل
رأسه قال يا سيدي من انبأك بكلام زوجتي فلا اشك انك
من بيت النبوة ثم ان الرجل ودع الامام عليه السلام واخذ الجواهر و
سار الى زوجته وحدثها بالقصة فسجدت لله شكراً واقسمت
على بعلها بالله العلي العظيم ان يحملها معه اليه فلما تجهز
بعلها للحج اخذها معه فمرضت في الطريق قريباً من المدينة

ماأنت ثم صارت حيًّا بدعاءِ الأمام عليه السلام الى اخر الحديث

مظہر حق گفتہ شد اندر سبق   محیی اموات بودی او ز حق
حضرت سجاد زین العابدین   چشم خود بنما فراخ و نیک بین
معجزاتش بیحد و احصا بود   قول فاسد زین بدان کاسد بود
ہست او منکر باینجا ای رفیق   نکتہ شد باریک سخت آمد دقیق
لابدم گویم بخصم از بہر حق   بگو اینکہ بعقل است منطبق
آنحکایت پیر مرد دل فگار   عکس بلخی ہست شو زین ہوشیار
مظہر حق حضرت زین العباد   او گذارش خانۂ پیری فتاد
اندر آنجا حضرتش شد میہمان   کرد بیتوتہ شبی در آن مکان
شیخ بگرفت از دو فرزندش دو دست   صبح آمد نزد شہ بنشست
کردنش کج اشک از دیدہ روان   گفت چون میکردی ایشان را روان
رسم شاہان در جہان این بودہ است   بر رعیت خانہ چون وارد شدہ است

بذل و بخشش وقت رفتن زان مکان   بودہ این شغل سلاطین جہان
حین نما ما را تو ایندم مفتخر   تا شویم مستغنی از ہر سیم و زر
حضرتش بخشید بر یک یک عصا   کہ برو بر سنگ گزیدہ شو شفا
داد بر آن دیگر آن بوالوقار   حکم فرمان اطاعت جملہ یار
لیک فرمودش بباشید سیر دل   خانہ ہاتان عدہ تان در دہکدہ
عدہ تان این نباشد بیشتر   چشم خود را باز کن بنما نظر
این نظر باشد ز انظارش جدا   چونکہ او خواہد ہمی خواہد خدا
عار ناید شیر را از سلسلہ   وز غل و زنجیر و جور و ہلہلہ
یادم آمد داستان کربلا   وز غل و زنجیر و جور آن بلا
از دم دروازۂ کوفہ فغان   وز ورود شہر شام ای شیعیان
تیما حسینی کہ آن پیر فکار   کرد خندہ در ب مسجد بشمار
چونکہ اولاد علی را خوار دید   لیک این مطلب نبود داور پدید

برگمانش این اسیران از فرنگ / یا که از روم ند یا از اهل زنگ
تکیه کرده بر عصا آن پیرمرد / حرفهائی گفت بعدش خنده کرد
حضرتش را فحش دادی فاش فاش / گوش میدادی همی بر حرفهاش
بعد فرمودش ایا پیر مهن / حرفهایت شد تمام ای مؤتمن
گوش ده بر حرف این زار علیل / خوانده قرآن حق از حق دلیل
دید حرف آشنا هم میزند / از کلام حق همی دم میزند
گفت آری خوانده ام قرآن را / بلکه انجیل و همی توریه را
آیه تطهیر را خواندی بلی / گفت باشد در حق آل علی
آیه خمس ذوی القربی را / گفت آری خوانده ام این آیه را
گفت هستیم از صغار و از کبار / ما ز اولاد رسول کردگار
ثلث قرآنش همی در شان ماست / این اسیری هم بدان از شان ماست
پیر اشک چشمش آخر شد روان / خیره خیره شد نگاهان آن زمان

ریش خود میکند بر سر میزدی / توبه و لابه یقین نادم شدی
لعنها کردی برگشت از یزید / تا زبانش قطع شد شد او شهید
شیعیان ناله و هم ندبه کنید / بر حسین و عترتش گریه کنید
سیما بر زینب آن دل فکار / بعد عزت شد بکوفه خوار و زار
در زمان باب خود سلطان بود / یک زمان هم در خرابه جا نمود
آن خرابه که نه سقف و بام داشت / نه چراغ و نه حصیرش نام داشت
آه و آه ایندم شد اشکم روان / زین مصیبت شیعه آمد بر فغان

خاتمه کتاب خطاب از مصدر رب الارباب بحضرت قابض الارواح که قبض روح بندگان ابدست تو قرار داده ام آیا شده که دلت بحال آنها بسوزد و رحمت آید جواب عرض مینماید الها معبودا خودت آگاهی که چقدر دلم میسوزد آن وقتیکه مامور شدم بقبض روح نوجوانان خصوص در دنیا کام شیرین نشده باشد پدر و مادر

ان جوان در دل غبار شادی برداشته باشد این ا
کبر و دردگار امر نمود تا خبر نشواند نمود عرض مینمایم در ان ایام
دل شیعه بسوزد چه قدر دل جناب قابض الارواح سوخت در قبض
روح شریف جوان ناکام ابیعبدالله الحسین شاهزاده
علی اکبر سلام الله علیه وعلی ابیه و اخیه

باز مسلم را هوای کربلاست — زاین جهت ها دائما این مدعاست
دست من یارب به آن شه تو رسان — آشکارا سیر ده پای روان
درگهی را آزمودم از کرم — حاجتم را من بدان درگه برم
چونکه پیغمبر بما فرموده است — زائر او زائر حق آمده است
الشفاء فی تربته او گفته است — الدعاء فی قبته فرموده است
باز فرموده که اهل بیت من — کشتی حقند اندر بحر زمن
تا قیامت خون بود قلب فرات — باشد شش هفتاد و دو کشتی نجات

ناخدا باشد حسین بی سر جدا — زود تر خود را رسان ای مبتلا
یکزمان طوفان شد در کربلا — کشتیش خوردی بطوفان بلا
کشتیش بشکست از خوردن کنار — آمد و بگرفت در ساحل قرار
یکهزار و نهصد و پنجاه زخم — بر وجودش خورد در دریای غم
سینه یک زخم بروی شد نهان — زانزمان که اکبرش کشتی روان
صورت خود کرد سوی آسمان — عرفهائی گفت اشکش شد روان
ای خدا آگاهی بر تو عیان — سمت دشمن میرود این نوجوان
اشبه ناس او به پیغمبر بود — حال سودای دگر بر سر بود
ایخدا آرام جانم هست این — سوز قلبم را همی باشی ببین
مادرش لیلی به بیدش چو روان — قامتش گردیده زان غم چون کمان
دستها کردی بسوی آسمان — ایخدا محفوظ بنما این جوان
ای خدا آرام جانم میرود — اکبر تازه جوانم میرود

بر دلم دارم امید شادیش	تا کنم شادی ورد اما دیش

بلی ای شیعه نمیدانم ام لیلی شادی علی را دید یا انکه مبدل
بغم و مصیبت و عزا گردید دل ما بسوزد بانحالیکه ابی عبد الله
الحسین علیه السلام صدای نالهٔ جوان ناکامش را شنید خود را
رسانید ببالین جوانش دید علی از دنیا رفته بلی باید همین
قسم هم باشد با آن کثرت عداوتی که اهل کوفه و شام
نسبت بآن وجود مقدس داشتند نگذاردند ابی عبد الله جوان
خود را زنده ببیند بسوزد قلب شیعه چون قلب امام امکان

سوخت ای دیده گریان شو چون دیده آقا گریان گردیده فکان

ینظر الیه فقال علی الدنیا بعدک العفا وضمه علی صدره
حتی وضع خده علی خده وحمله الی باب الفسطاط فصارت
امه ام لیلی علی قول شهر ابنویه لهی تنظر الیه ولا تتکلم فبقی

الحسین وحیداً فریداً وفی حجره علی الاصغر فاذا اتاه سهم
فاصاب حلقه فجعل الحسین علیه السلام یاخذ الدم من نحره فیرمیه
الی السماء فما یرجع منه شیئ ویقول لا یکون اهون علیک
من فصیل ناقة صالح فلما لم یبق معه علیه السلام احد من الاصحاب
فقال ائتونی بثوب لا یرغب فیه احد حتی البسه من تحت ثیابی
لئلا یکون اجرد فانی مقتول مسلوب فاتوه بتبان فابی ان
یلبسه وقال علیه السلام هذا لباس من ضربت علیه الذلة ثم اتوه
بشیئ اوسع منه دون السراویل وفوق التبان فلبسه ثم ودع
النساء وکانت سکینة تصیح وضمها الی صدره الشریف وقال
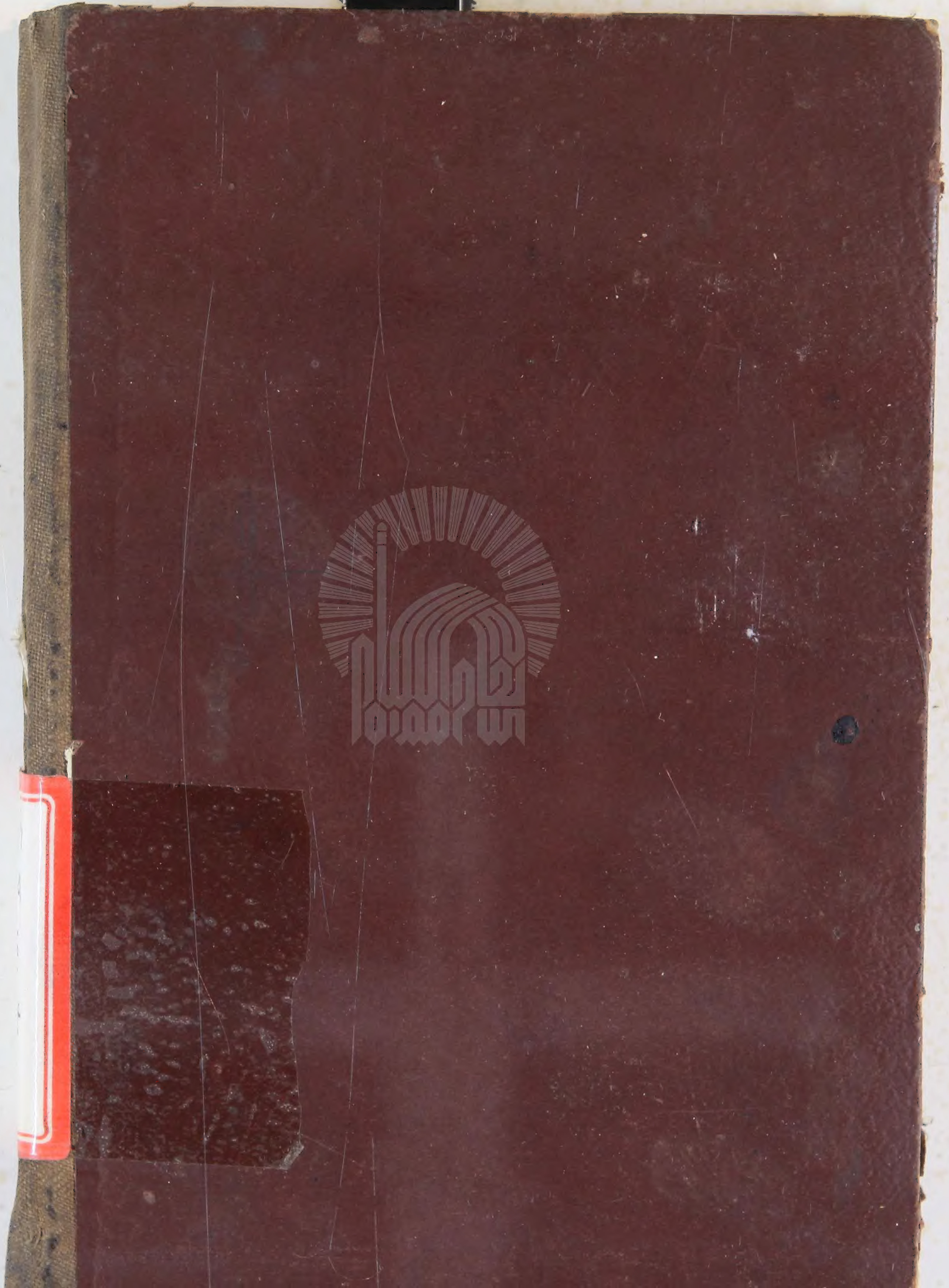
سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی	منک البکاء اذ الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة	ما دام منی الروح فی جثمانی
واذا قتلت فانت اولی بالذی	تأتینه یا خیرة النسوان